

دیوید هاروی

بیماری فراگیر در عصر نئولیبرال

به ضمیمه‌ی مقالاتی از

آلن بدیو، کین برج، شری برمن و بن ارنایک

گزینش و ترجمه‌ی مریم وحدتی



بیماری فراگیر در عصر نئولیبرال

نویسنده: دیوید هاروی

مترجم: مریم وحدتی

نشر افکار

پیش درآمد مترجم

با شیوع ویروس کووید-۱۹ در پهنه جهان، هم‌پای علوم پزشکی و داروسازی، علوم انسانی هم برای مواجهه با بحران به میدان آمده است. این تکاپوی نظری نشان می‌دهد همان قدر که بیماری بر بدن آدمیان مؤثر بوده، ذهن‌ها را نیز عمیقاً به خود مشغول ساخته است. این خصلتِ فاجعه است که باورها، سازوکارها و نظریه‌های حاکم بر حیات را بی‌اعتبار می‌سازد و بازاندیشی‌شان را از ما طلب می‌کند. وانگهی، در کشاکش به‌پاخاسته میان پارادایم‌های گوناگون فکری در ساحت علوم انسانی، از اقتصاد گرفته تا جامعه‌شناسی، یک توافق ضمنی وجود دارد: باید به‌گونه‌ای اساسی بازاندیشی و سنجش‌گری را از سر گرفت. در یک سوی این گستره، اندیشه انتقادی، چپ و ضدسرمایه‌داری است که وضعیت اپیدمی، تأملات را دوباره به گونه جدی‌تری بدان متوجه ساخته است.

با دامن‌دار شدن بحران‌های اقتصادی عالم‌گیر که چندی پیش از بحران کرونا، طی سال ۲۰۱۹، در چهارگوشه جهان سر باز کرد، اندیشه اعتراضی از دیواره‌های دانشگاه‌ها بیرون آمد و پس از سال‌های مدیدِ رخوت، باز با مردم سخن گفت. حال کرونا و عجز عیان‌شده دولت‌های سرمایه‌داری در مقابله با آن، توجه به بحران را ضروری‌تر و متمرکزتر ساخته است. هر چند این خطر وجود دارد که هراس برآمده از بیماری همه‌گیر، بار دیگر به نفع بازار و پلیس تمام

شود و وضعیت اضطراری از جانب مردم و به منظور حفظ کمینه‌های زندگی پذیرفته و توجیه شود.

این کتاب تلاش دارد برخی گفتارها و نوشتارهای متأثر از ویروس کرونا را در میان نحله فکری انتقادی بازتاب دهد. تمرکز اصلی کتاب بر نوشته‌های دیوید هاروی، متفکر چپ‌گرای بریتانیایی است که در قرنطینه خانگی به یکی از مهم‌ترین شارحان وضعیت کنونی بدل گشته است. او با بازخوانی اندیشه‌های مارکس، که سال‌های درازی بدان مشغول است، می‌کوشد نسبت میان اپیدمی و نظام جهانی نئولیبرال را تبیین کند و برنامه عملی‌تری پیشنهاد دهد.

در جریان ترجمه و تدوین این نوشته‌ها و گفته‌ها، به نظرم رسید متون دیگر می‌توانند به نوشته‌های هاروی وضوح بیش‌تری ببخشند؛ نویسندگانی که با تشریح شرایط حاکم بر جهان، از مخاطرات پیش‌رو برای عموم خوانندگان سخن گفته‌اند. مهم این است که در شرایط کنونی بتوان با نجات تفکر انتقادی از دست گفتار صرفاً دانشگاهی، هدف آن را در راستای بهبود وضعیت واقعی جامعه دوباره یادآور شد.

به جای مقدمه، متنی از کین برچ^۱ - پژوهش‌گر بریتانیایی اقتصاد سیاسی و دانشیار دانشگاه یورک^۲ در تورنتوی کانادا - را برگزیدم که به تعریفی اجمالی از نئولیبرالیسم و تاریخچه آن می‌پردازد. در پیوست کتاب هم سه مقاله ضمیمه شده است که نخستین‌شان گزارشی از بن ارنایک^۳ - روزنامه‌نگار و رمان‌نویس آمریکایی - درباره بحران متأخر اقتصادی جهانی و چگونگی سربرآوردن جنبش‌های مردمی در سراسر دنیا است.

متن دوم، مقاله‌ای دربارهٔ مخاطرات پیش‌رو از شری برمن^۴ - استاد علوم سیاسی در کالج بارنارد نیویورک^۵ که کتاب او دموکراسی و دیکتاتوری در اروپا: از رژیم کهن تا روزگار ما^۶ در انتشارات دانشگاه آکسفورد چاپ شده - است. او در مقاله‌اش هشدار می‌دهد که اگر منتقدان سرمایه‌داری نتوانند برای وضعیت بحران‌زدهٔ کنونی پاسخی عملی بیابند، نئومحافظه‌کاران با احیای تجربهٔ فاشیسم این فقدان را در میان هلهلهٔ مردم خسته از وضعیت، پُر خواهند کرد.

متن سوم، یادداشتی از الن بدیو^۷، فیلسوف فرانسوی، است که با شرحی از وضعیت فعلی، باورش را به این‌که اپیدمی کنونی هیچ پیامد سیاسی خاصی نخواهد داشت، بیان می‌کند. برگردان مقالهٔ بدیو و گنجاندن آن در این کتاب با هدف بازتاب دادن صدایی دیگر در جبههٔ گستردهٔ چپ بوده، که به نظر می‌آید هیولای مرگ و بیماری او را نیز ترسانیده و تسلیم ساخته است.

قدردان امین بزرگیان هستم که در گردآوری این مطالب مرا یاری رساند و سپاس خود را به نشر افکار تقدیم می‌کنم که امکان انتشار این کتاب را فراهم کرد.

مریم وحدتی

بهار ۲۰۲۰، استراسبورگ

به جای مقدمه: نئولیبرالیسم دقیقاً چیست؟

کین برچ

نئولیبرالیسم برای من موضوع چالش برانگیزی است؛ به عنوان سیستم اقتصادی مسأله‌زایی که شاید بخواهیم آن را تغییر دهیم. مردم برای توصیف این سیستم، به طور فزاینده‌ای از نئولیبرالیسم به مثابه اصطلاحی تحلیلی استفاده می‌کنند. بیش از یک دهه است که درباره این مفهوم می‌خوانم و می‌نویسم. با این حال، هرچه بیشتر می‌خوانم، باورمندتر می‌شوم که نئولیبرالیسم قابلیت تحلیلی خود را از دست داده است. به دلیل محبوبیت روزافزون آن در دانشگاه‌ها، رسانه‌ها و بحث‌های عمومی، فهم نئولیبرالیسم به عنوان یک مفهوم، اهمیت حیاتی دارد. برای درک آشفتگی سیاسی و اقتصادی کنونی‌مان، از جمله ظهور بومی‌گرایی که در برگزیت و انتخابات سال‌های گذشته دونالد ترامپ نقش داشته است، باید ریشه‌هایش را بشناسیم و آن را تعریف کنیم.

نئولیبرالیسم به طور مرتب در بحث‌های عمومی در سراسر جهان برای تبیین امور چهل سال گذشته به کار می‌رود. این مفهوم پیش‌تر به سیستم اقتصادی‌ای ارجاع می‌شد که در آن بازار «آزاد» در هر بخش از جهان عمومی و

شخصی ما گسترش می‌یابد. تبدیل نقش دولت از ارائه‌دهنده خدمات رفاه عمومی به مروج بازار و رقابت، این دگرگونی را میسر کرده است.

نئولیبرالیسم به طور کلی با سیاست‌هایی چون کاهش تعرفه‌ها و موانع تجاری هم‌بسته است. تأثیرات آن، حرکت بین‌المللی سرمایه را آزاد کرده و قدرت اتحادیه‌های کارگری را محدود ساخته است. باعث فروپاشی شرکت‌های دولتی شده، دارایی‌های عمومی را به حراج گذاشته و به نحو کلی زندگی ما را به روی سلطه تفکر بازار گشوده است.

اصطلاح نئولیبرالیسم به نحو روزافزونی در رسانه‌های مشهور از جمله نیویورک‌تایمز^۸، تایمز^۹ (لندن) و روزنامه دیلی‌میل^{۱۰} به کار می‌رود. همچنین در مؤسسات بین‌المللی مانند مجمع جهانی اقتصاد^{۱۱}، سازمان همکاری و توسعه اقتصادی^{۱۲} و صندوق بین‌المللی پول^{۱۳} استفاده می‌شود.

نئولیبرالیسم به دلیل مسلط کردن بازار بر زندگی ما و قدرت بخشیدن بدان مورد انتقاد قرار می‌گیرد. با این حال، با توجه به ظهور دونالد ترامپ و دیگر بومی‌گرایان و پوپولیست‌های مخالفِ تشکلهای صنفی، رشد گروه‌هایی از مردم که محاسن نئولیبرالیسم را می‌ستایند، رو به فزونی گذاشته است. از خلال این بحث‌های فزاینده و محبوب - خواه از سوی منتقدان چپ‌گرا یا طرفداران راست‌گرا - درباره نئولیبرالیسم، مشهود است که دیدگاه‌های بسیار متنوعی درباره مفهوم آن وجود دارد؛ نه تنها در معنای سیاسی بلکه به همان اندازه پراهمیت، در معنای تحلیلی. این موضوع

پرسش مهمی را پیش می‌کشد: چه‌گونه می‌توانیم از اصطلاحی چون «نئولیبرالیسم» استفاده کنیم، در حالی که بسیاری از مردم برداشت‌های مختلفی از معنای آن دارند؟ هنگام نوشتن کتابم، برنامه پژوهشی برای نئولیبرالیسم که در آن تاریخ فکری نئولیبرالیسم را مورد بررسی قرار دادم، با همین پرسش دست‌وپنجه نرم می‌کردم. با هدف بررسی مفاهیم مختلف این اصطلاح و افشای تناقضات نهفته در کاربرد روزمره‌مان از آن بود که به این کار مبادرت ورزیدم.

اصطلاح نئولیبرالیسم تاریخ اندیشه در خور توجهی دارد. این اصطلاح سال ۱۸۸۴ در مقاله‌ای از آر. آ. آرمسترانگ^{۱۴} برای مجله مدرن ریویو^{۱۵} ظاهر شد. او در این مقاله لیبرال‌هایی را که مداخله دولت در اقتصاد را ترویج می‌کردند، «نئولیبرال» خواند؛ در معنای تقریباً متقابل با کاربردهای رایج و دانشگاهی امروز آن. بار دیگر سال ۱۸۹۸ در مقاله‌ای برای مجله اکونومیک^{۱۶} نوشته شارل گید^{۱۷} ظاهر شد که نویسنده این اصطلاح را برای اشاره به اقتصاددانی ایتالیایی به نام مافتو پانتالونی^{۱۸} به کار برده بود. پانتالونی تبیین می‌کند که ما باید «دنایای هدونیستی»^{۱۹} را توسعه دهیم... که در آن، رقابت آزاد کاملاً سیطره خواهد یافت؛ تا حدودی نزدیک به تصور فعلی ما.

در طلیعه قرن بیستم و گذار از یک جنگ جهانی به جنگ جهانی دیگر، طیفی از متفکران لیبرالی که به واسطه استیلای برنامه‌ریزی دولتی و سوسیالیسم احساس به حاشیه‌رانده‌شدگی می‌کردند، این اصطلاح را از آن خود کردند.

روایت متعارف این است که نئولیبرالیسم نخستین بار به‌عنوان اصطلاحی برای توصیف لیبرالیسم تجدیدشده‌ای در سال‌های ۱۹۳۰، پس از کنفرانس موسوم به «مجمع والتر لیپمن»^{۲۰} در پاریس در سال ۱۹۳۸، ارائه شد. با این حال،

تاریخ آن، چنان که این روایت دلالت می‌کند، بی‌شک و شبهه نیست. برای نمونه، طبق گفته آرنود برنتو^{۲۱}، این اصطلاح بعدتر به طور عمده برای اشاره به فرانسوی‌ها و سایر لیبرال‌های مرتبط با انتشاراتی‌ای به نام کتاب‌فروشی مدسیس^{۲۲} دست‌کم تا اوایل دهه ۵۰ به کار رفته است. آن‌زمان، این اصطلاح به طور فزاینده‌ای برای اشاره به «لیبرالیسم منضبط» آلمانی^{۲۳} به کار می‌رفت، که مکتبی نئولیبرال مبتنی بر این ایده بود که بازارها برای حمایت از رقابت نیاز به کشوری قدرتمند دارند؛ ایده‌هایی که پیش‌درآمد اصلی شرایط تشکیل‌دهنده اتحادیه اروپا بودند. حتی میلتون فریدمن^{۲۴} در مقاله‌ای در سال ۱۹۵۱ برای مجله نروژی فارمند^{۲۵} خود را نئولیبرال نامید؛ هرچند بعدتر این اصطلاح را کنار گذاشت.

در دهه ۱۹۷۰، برنتو و دیگران چنین استدلال کردند که نئولیبرالیسم اصطلاحی است که اساساً هم‌بسته آمریکای لاتین با تأکید بسیار بر اقتصادهای آزاد به دور از سیاست‌های جایگزینی واردات و تحت تأثیر متفکران مکتب شیکاگو مانند فریدمن بوده است. حوالی همین هنگام بود که نئولیبرالیسم به نحو روزافزونی رنگ و بوی منفی به خود گرفت؛ به ویژه پس از سرنگونی دولت سالوادور آلنده^{۲۶} در شیلی، سال ۱۹۷۳. با ظهور دهه ۱۹۸۰، همراه با تولد عموماً پذیرفته‌شده دوران مدرن نئولیبرال، اصطلاح نئولیبرالیسم به نحو زایل‌نشده با مکتب اقتصاد (و همچنین قانون و تجارت) شیکاگو^{۲۷} پیوند یافت.

اصطلاحی که امروزه کاربرد دارد، به طور کلی تداعی‌کننده این نقطه عطف [یعنی مکتب] شیکاگوست و نه سایر تاریخ‌ها و پیوندهای پیشین یا بدیل. اما یادآوری این نکته حائز اهمیت است که دست‌کم هفت مکتب نئولیبرال

وجود داشته و دارد. برخی از مکاتبِ قدیمی‌تر، مانند مکتب شیکاگوی اول (از فرانک نایت^{۲۸}، هنری سیمونز^{۲۹} و جاکوب وینر^{۳۰})، ناپدید یا در مکاتب بعدی گنجانده شدند؛ مانند مکتب شیکاگوی دوم (از میلتون فریدمن، آرون دیرکتور^{۳۱}، جورج استیگلر^{۳۲}).

سایر مکاتب کهن‌تر، مانند مکتب ایتالیایی یابوکونی^{۳۳} (مافتو پانتالئونی، لوئیجی اینائودی^{۳۴}) پیش از این که به‌عنوان مشروعیت‌دهندهٔ سیاست‌های ریاضتی فعلی احیا شوند، در محیط دانشگاهی محو شدند. مکاتب حاشیه‌ای‌تر دیگر، مانند مکتب ویرجینیا^{۳۵} (از جیمز بوچانان^{۳۶}، گوردون تولوک^{۳۷}) - که خود تحت تأثیر مکتب ایتالیایی است - تا انتقادهای اخیر مورخانی مانند نانسی مک‌لین^{۳۸}، ذیل این مجموعه وجود داشته‌اند. از آنجا که این مکاتب مختلف اندیشهٔ نئولیبرال با گذشت زمان تکامل و تغییر یافته‌اند، درک ما از آنها و تأثیرشان بر ما نیز تکامل و تغییر یافته‌اند. بنابراین، شناخت نئولیبرالیسم با هر مکتب فکری مشخصی بدون مضمحل شدن در کلیت داستان، دشوار است.

به همین دلیل مهم است که سه تناقض اساسی در درک کنونی‌مان از نئولیبرالیسم را در کتاب جدیدم تبیین می‌کنم. در وهلهٔ نخست، کار تحلیلی اندکی در جهت بررسی تناقض میان گسترش مفروض بازارهای «آزاد» تحت نئولیبرالیسم و جهش قدرت بازار و نفوذ شرکت‌های حقوقی و انحصاری مانند گوگل و مایکروسافت شده است. دوم، تأکید بیش از حدی بر این ایده شده است که زندگی، هویت و ذهنیت ما زیر عنوان نئولیبرالیسم با باورها، نگرش‌ها و تفکرهای «کارآفرینی» شکل گرفته‌اند.

در مقابل، نظر من این است که حیات ما، جوامع ما و اقتصادمان تحت سلطه اشکال متنوعی از موقعیت‌های رانتی^{۳۹} هستند؛ مانند مالکیت ملک، انحصار مالکیت معنوی و کنترل بازار. بر اساس تحقیق گای استندینگ^{۴۰} - استاد مطالعات توسعه در دانشگاه سواز لندن (مدرسه مطالعات شرقی و آفریقایی)^{۴۱} - موقعیت رانتی را می‌توان کسب درآمد از «مالکیت، تملک یا کنترل دارایی‌هایی که کم‌یاب‌اند یا به نحو مصنوعی کم‌یاب شده‌اند»، تعریف کرد.

سرانجام، گرایش چندانی به تلاش برای درک نقش مهم قرارداد و قانون قرارداد - برخلاف «بازارها» در نظام سرمایه‌داری نئولیبرال وجود ندارد. برای درک هرچه بهتر آینده، این حیطه‌ها باید بررسی شوند، اما نئولیبرالیسم شاید موفق شده باشد که ابزارهای تحلیلی را برای انجام این کار در اختیار ما قرار دهد. زمان آن رسیده است که روش‌های جدیدی را برای تفکر درباره جهان‌مان بیابیم.

سیاست ضد سرمایه‌داری در دوران کووید-۱۹

دیوید هاروی

هنگامی که می‌کوشم جریان روزانه اخبار را تفسیر، درک و تحلیل کنم، تمایل دارم دریابم که چه چیز در پس‌زمینه دو مدل متمایز اما متقاطع نحوه کار سرمایه‌داری در حال وقوع است. سطح نخست، نقشه‌نگاری تضادهای درونی گردش و انباشت سرمایه است؛ زمانی که ارزش پولی^{۴۲} در پی سود از خلال (به قول مارکس) آفات^{۴۳} متفاوت تولید، تحقق (مصرف)، توزیع و سرمایه‌گذاری مجدد جریان می‌یابد. این الگویی از اقتصاد سرمایه‌داری به مثابه مارییچ توسعه و رشد بی‌پایان است.

این الگو بسیار پیچیده‌تر هم خواهد شد، اگر آن را مثلاً با لنز رقابت‌های ژئوپولیتیک، توسعه ناموزون جغرافیایی، نهادهای مالی، سیاست‌های دولتی، بازیگربندی‌های تکنولوژیک و شبکه همیشه رو به تغییر تقسیم‌بندی‌های کار و روابط اجتماعی تشریح کنیم. با این حال، به نظرم، این مدل در بستر گسترده‌تر بازتولید اجتماعی (در خانواده‌ها و جوامع)، در رابطه متابولیک مداوم و همواره روبه‌تکامل با طبیعت (از جمله «طبیعت ثانویه» شهری‌سازی و محیط

زیست ساخته‌شده) و در هر گونه‌ای از صورت‌بندی‌های فرهنگی، علمی (دانش‌بنیان)، دینی و اجتماعی تصادفی جای گرفته است که جمعیت‌های انسانی به طور معمول در پهنای مکان و زمان خلق می‌کنند.

این «آنات» اخیرالذکر بیان فعال خواسته‌ها، نیازها و امیال بشر، شوق دانش و معنا و جست‌وجوی روزافزون رضایت‌مندی را در پس‌زمینه ترتیبات متغیر سازمانی، رقابت‌های سیاسی، مواجهات عقیدتی، تلفات، شکست‌ها، محرومیت‌ها و از خودبیگانگی‌ها وارد می‌کند که همه در جهانی با تنوع محسوس جغرافیایی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی حاصل آمده‌اند.

این الگوی دوم، تا اندازه‌ای در حکم فهم عملی من از سرمایه‌داری جهانی به مثابه یک صورت‌بندی اجتماعی متمایز است؛ در حالی که مدل نخست در مورد تضادهای موجود در موتور اقتصادی است که به این صورت‌بندی اجتماعی در امتداد مسیرهای خاصی از تکامل تاریخی و جغرافیایی‌اش نیرو می‌بخشد.

هنگامی که در ۲۶ ژانویه سال ۲۰۲۰ نخستین بار درباره ویروس کرونا هم‌زمان با شیوعش در چین خواندم، بی‌درنگ به پیامدهای آن برای پویایی [دینامیک] جهانی انباشت سرمایه اندیشیدم. در پی مطالعات‌ام در باب الگوی اقتصادی می‌دانستم که انسدادها و اختلال‌ها در تداوم جریان سرمایه منجر به کاهش ارزش (یا ارزش‌زدایی) خواهد شد و این که اگر کاهش ارزش‌ها گسترده و عمیق باشد، نشان‌گر آغاز بحران‌ها خواهد بود. همچنین به خوبی می‌دانستم که چین دومین اقتصاد بزرگ جهان است و در واقع پس از سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ سرمایه‌داری جهانی را

عملاً نجات داده و ضامنش شده است، لذا می‌دانستم هرگونه ضربه به اقتصاد چین لزوماً عواقب جدی برای اقتصاد جهانی در پی خواهد داشت که به هر حال پیش از آن در موقعیت اسفباری بود.

به باور من، الگوی موجود انباشت سرمایه پیش از این با گرفتاری‌های فراوانی روبه‌رو بوده است. جنبش‌های اعتراضی تقریباً در همه‌جا (از سانتیاگو تا بیروت) رخ می‌داد و بسیاری از آنها بر این واقعیت متمرکز بودند که الگوی اقتصادی غالب، برای توده‌های جمعیت خوب کار نمی‌کند. این مدل نئولیبرال به طور فزاینده‌ای بر سرمایه موهوم و توسعه وسیع در عرضه پول و ایجاد بدهی استوار است. این مدل هنوز با مشکل تقاضای مؤثر^{۴۴} ناکافی برای تحقق ارزش‌هایی که سرمایه می‌تواند تولید کند، روبه‌روست.

بنابراین، چه‌گونه ممکن است الگوی اقتصادی مسلط، با مشروعیت فروهشته و بنیه سست‌اش، تأثیرات اجتناب‌ناپذیر آن‌چه را ممکن است به یک بیماری همه‌گیر تبدیل شود، تاب بیاورد و از سر بگذراند؟ پاسخ کاملاً بستگی به این دارد که چه مدت ممکن است این اختلال دوام و گسترش یابد، زیرا چنان‌که مارکس اشاره می‌کند، کاهش ارزش به این دلیل رخ نمی‌دهد که کالاها نمی‌توانند فروخته شوند، بلکه بدین سبب است که نمی‌توانند به‌موقع فروخته شوند.

من دیرگاهی از ایده «طبیعت» به مثابه امری بیرون و جدای از فرهنگ، اقتصاد و زندگی روزمره امتناع ورزیده‌ام و نظرگاه دیالکتیکی‌تر و نسبت‌مندتر «رابطه متابولیک با طبیعت» را اتخاذ می‌کنم. سرمایه شرایط محیطی بازتولید

خود را تغییر می‌دهد، اما این کار را در بستری از پیامدهای ناخواسته (مانند تغییرات اقلیمی) و در پس‌زمینهٔ نیروهای تکاملی خودانگیخته و مستقل انجام می‌دهد که پیوسته در حال شکل‌دهی مجدد شرایط محیطی هستند. از این منظر، هیچ فاجعهٔ کاملاً طبیعی‌ای وجود ندارد. بی‌شک، ویروس‌ها همواره جهش می‌یابند. اما شرایطی که در آن، یک جهش تبدیل به چیزی تهدیدکنندهٔ زندگی می‌شود، به اقدامات انسان وابسته است.

در رابطه با این موضوع دو جنبه وجود دارد؛ نخست، شرایط مساعد زیست-محیطی احتمال جهش‌های شدید را افزایش می‌دهد. برای نمونه، احتمالاً دگرگونی شتابان زیست‌بوم یا سیستم‌های تشدید یا عنان‌گسیختهٔ عرضهٔ مواد غذایی - در مثلاً مناطق نیمه‌حاره‌ای مرطوب - در این امر نقش داشته باشند. چنین سیستم‌هایی در بسیاری از مناطق، از جمله چین در جنوب یانگ‌تسه^{۴۵} و آسیای جنوب‌شرقی وجود دارد. ثانیاً، شرایطی که به انتقال سریع از طریق بدن میزبان کمک می‌کند، بسیار متفاوت است. جمعیت‌های انسانی با تراکم بالا میزبان آسان و مناسبی به نظر می‌رسند. واضح است که مثلاً همه‌گیری بیماری سرخک تنها در مراکز بزرگ‌تر جمعیت شهری نشوونما می‌کند، اما در مناطقی با جمعیت پراکنده به سرعت از میان می‌رود. چگونگی تعامل انسان‌ها با یکدیگر، جابه‌جایی در مکان، خودانضباطی یا فراموش کردن شستن دست‌ها، بر انتقال بیماری‌ها تأثیر می‌گذارد.

در سال‌های گذشته، سارس، آنفولانزای پرندگان و آنفولانزای خوکی ظاهراً از چین یا آسیای جنوب شرقی بیرون آمدند. سال گذشته نیز چین گرفتار تب خوکی شد و ذبح جمعی خوک‌ها و افزایش قیمت گوشت خوک را به بار آورد. این‌ها را برای محکوم کردن چین نمی‌گوییم. مناطق فراوان دیگری وجود دارند که مخاطرات زیست‌محیطی

برای جهش و انتشار ویروس در آنها بالاست. آنفلانزای اسپانیایی در سال ۱۹۱۸ امکان دارد از کانزاس بیرون زده باشد؛ آفریقا شاید ایدز را به وجود آورده باشد؛ و قطعاً غرب تب نیل و ابولا را به وجود آورده است، درحالی که ظاهراً تب دنگی در آمریکای لاتین پدید آمده است. لیکن اثرات اقتصادی و جمعیت‌شناختی شیوع ویروس به شکاف‌ها و آسیب‌پذیری‌های از پیش موجود در مدل هژمونیک اقتصادی بستگی دارد.

هنگامی که کووید-۱۹ نخستین بار در ووهان یافت شد، من چندان شگفت‌زده نشدم (هرچند مشخص نیست که از آنجا برآمده باشد). بی‌تردید، تأثیرات محلی قابل ملاحظه است و با توجه به اینکه ووهان مرکز تولیدی مهمی بوده است، احتمالاً پیامدهای اقتصادی جهانی را در پی خواهد داشت (هرچند من تصویری از بزرگی آن نداشتم). پرسش خطیر این بود که ویروس کرونا چه‌گونه سرایت و انتشار می‌یابد و چه مدت می‌پاید (تا زمانی که واکسنی پیدا شود). تجربه پیشین نشان داده بود که یکی از جنبه‌های منفی افزایش جهانی‌سازی، امکان‌ناپذیری جلوگیری از انتشار پُرشتاب بین‌المللی بیماری‌های جدید است. ما در جهانی کاملاً به‌هم‌پیوسته زندگی می‌کنیم که در آن تقریباً همه‌کس سفر می‌کند. شبکه‌های انسانی به نحو بالقوه برای انتشار، گسترده و گشوده‌اند. خطر (اقتصادی و جمعیتی) این بود که این اختلال یک سال یا بیش‌تر دوام یابد.

در حالی که با افشای اخبار اولیه در بازارهای جهانی رکود ناگهانی رخ داد، اما در کمال تعجب یک ماه یا بیش‌تر ادامه یافت تا اینکه بازارها باز به اوج رسیدند. به نظر می‌رسید که اخبار حاکی از روال عادی تجارت در همه‌جا به جز چین باشد. ظاهراً اعتقاد بر این بود که ما در حال تجربه دوباره بیماری سارس هستیم که در نهایت نسبتاً سریع

تحت کنترل قرار گرفت و تأثیر جهانی اندکی داشت، هرچند نرخ مرگ‌ومیر بالایی داشت و وحشت نابایسته‌ای (با نگاه به گذشته) را در بازارهای مالی ایجاد کرد. هنگامی که کووید-۱۹ پدیدار شد، یک واکنش غالب، تصویر کردن آن به‌عنوان تکراری از سارس بود که باعث شد وحشت از آن بی‌جهت به حساب آید.

این واقعیت که بیماری در چین همه‌گیر شد و دولت باشتاب و بی‌رحمی برای کنترل آن دست به اقدام زد، همچنین موجب شد که تلقی نادرستِ باقی جهان از مسأله به مثابه چیزی باشد که «آنجا» اتفاق می‌افتد، و لذا دور از دید و ذهن است (به همراه برخی نشانه‌های آزارنده از بیگانه‌هراسی ضدچینی در بخش‌های خاصی از جهان). نیزه‌ای که ویروس در قلب تاریخ رشدِ ظفرمندانۀ چین فرو کرده، حتی نُقل برخی محافل دولت ترامپ شده است. با این حال، روایت‌هایی از اخلال در زنجیره‌های تولید جهانی که از ووهان می‌گذشتند، منتشر شدند. این شنیده‌ها عمدتاً نادیده گرفته یا به مثابه مشکلات خطوط تولید محصول یا شرکت‌های خاصی (مانند اپل) قلمداد شدند. کاهش ارزش‌ها، محلی، خاص و غیرسیستماتیک بود. نشانه‌های کاهش تقاضای مصرف‌کننده نیز به چشم نیامد؛ حتی آن دسته از شرکت‌ها مانند مک‌دونالد و استارباکس، که سودآوری‌های عظیمی در بازار داخلی چین داشتند، برای مدتی ناگزیر به بستن درهایشان در آنجا شدند. هم‌زمانی سال نوی چینی با شیوع ویروس، اثرات آن را طی ماه ژانویه از نظرها پنهان کرد. آسوده‌خاطری موجود در این واکنش اشتباه بدی بود.

خبرهای اولیه از شیوع بین‌المللی ویروس به طور گاه‌به‌گاهی و دوره‌ای و با شیوع جدی در کره جنوبی و چند کانون دیگر مانند ایران منتشر می‌شد. این شیوع ویروس در ایتالیا بود که نخستین واکنش جدی را برانگیخت. سقوط بازار

سهام که از اواسط ماه فوریه آغاز شد، قدری نوسان داشت، اما در اواسط ماه مارس منجر به کاهش ارزش خالص تقریباً ۳۰ درصدی در بازارهای سهام سراسر جهان شد. افزایش تصاعدی مبتلایان، طیف وسیعی از واکنش‌های غالباً گسسته و گاه هراس‌زده را به دنبال داشت. رئیس‌جمهور ترامپ در مواجهه با احتمال روزافزون بیماری و مرگ و میرها، شبیه شاه کانت^{۴۶} عمل کرد. برخی از اقدامات صورت‌گرفته بسیار عجیب بوده‌اند. کاستن از نرخ بهره بانک مرکزی فدرال (فدرال رزرو)^{۴۷} در مواجهه با ویروس، غریب به نظر رسید؛ حتی زمانی که مشخص شد این اقدام به منظور کم کردن اثرپذیری بازار به جای مهار پیشرفت ویروس بوده است. مقامات دولتی و سیستم‌های مراقبت بهداشتی تقریباً در همه‌جا عاجز ماندند.

نئولیبرالیسم در سراسر آمریکای شمالی و جنوبی و اروپا چهل سال عموم مردم را برای مواجهه با چنین بحرانی در سلامت عمومی کاملاً بی‌پناه و ناآماده گذاشته بود، هرچند بیم‌افکنی‌های پیشین در مورد سارس و ابولا هشدارهای فراوان و همچنین درس‌های مجاب‌کننده‌ای در باب آنچه باید انجام شود، داده بودند. در بسیاری از بخش‌های جهان به اصطلاح «متمدن»، دولت‌های محلی و مقامات منطقه‌ای و ایالتی که همواره خط مقدم دفاع در چنین موارد اضطراری بهداشت عمومی و ایمنی را شکل می‌دهند، به لطف سیاست ریاضتی دچار قحطی بودجه شده بودند؛ سیاستی که در جهت تأمین بودجه معافیت‌های مالیاتی و یارانه‌ها برای شرکت‌ها و ثروتمندان طراحی شده بود.

گول‌های داروسازی به پژوهش‌های بدون سودآوری عظیم در مورد بیماری‌های عفونی (مانند کل گروه ویروس‌های

کرونا که از دهه ۱۹۶۰ شناخته شده‌اند) علاقه‌اندکی دارند یا به کل ندارند. این شرکت‌ها به ندرت در زمینه پیش‌گیری سرمایه‌گذاری می‌کنند و علاقه‌ناچیزی به سرمایه‌گذاری در آماده‌سازی برای یک بحران بهداشت عمومی دارند، ولی شیفته طراحی درمان‌ها هستند. هر چه ما بیمارتر باشیم، آن‌ها درآمد بیشتری کسب می‌کنند. چرا که پیش‌گیری به ارزش‌افزایی برای سهام‌دار کمکی نمی‌کند و حتی شاید از آن بکاهد.

الگوی تجاری مورد استفاده در تأمین بهداشت عمومی ظرفیت‌های انطباقی اضافه را که در مواقع اضطراری لازم است، منتفی می‌کند. پیش‌گیری حتی یک حوزه کاری به حد کافی جذاب برای تضمین مشارکت در میان بخش عمومی و خصوصی نبوده است. رئیس‌جمهور ترامپ بودجه مرکز کنترل بیماری‌ها^{۴۸} را کاهش داده بود و گروه کاری بیماری‌های همه‌گیر (پندمی) را در شورای امنیت ملی^{۴۹} به همان سیاقی منحل کرد که تمام بودجه‌های تحقیقاتی از جمله در مورد تغییرات اقلیمی را برچید. اگر می‌خواستیم انسان‌شناسانه و استعاری در این باره سخن بگویم، نتیجه می‌گرفتم که ویروس کووید-۱۹ انتقام طبیعت در ازای بیش از چهل سال بدرفتاری فاحش و تعدی‌گرایانه با آن به دست استخراج‌گری خشن و بی‌رویه نئولیبرال است.

شاید این نشانه‌ای است که کشورهای از همه کمتر نئولیبرال - همچون چین و کره جنوبی، تایوان و سنگاپور - تاکنون از همه‌گیری به شکل بهتری نسبت به ایتالیا عبور کرده‌اند، هرچند ایران این استدلال را به مثابه یک اصل جهانی نقض می‌کند. هرچند شواهد زیادی وجود دارد که چین با دروغ‌گویی و پنهان‌کاری ابتدایی واکنش بسیار بدی نسبت به سارس نشان داد، این بار رئیس‌جمهور شی جین‌پینگ^{۵۰} به سرعت دستور به شفافیت در آماردهی و انجام آزمایش داد و کره جنوبی نیز چنین کرد. به هر ترتیب، در چین زمان ارزشمندی نیز از دست رفت (برهه‌ای صرفاً چندروزه می‌تواند همه چیز را دگرگون سازد). باری، آنچه در چین قابل توجه بود، محدود کردن همه‌گیری این بیماری به استان هوبی و مرکز شهر ووهان بود. این همه‌گیری به پکن یا غرب یا حتی به بخش‌های جنوبی‌تر پیش نرفت.

در اواخر مارس، چین دیگر مورد جدیدی در هوبی گزارش نکرد و درحالی‌که صنعت خودرو در بقیه جهان رو به تعطیلی بود، شرکت ولوو اعلام کرد که تولید خودرو را به سطح عادی بازمی‌گرداند. اقدامات انجام‌شده برای محصورسازی جغرافیایی و ویروس (بنا به ضرورت) بسیار شدید و سخت‌گیرانه بود. تکرار این اقدامات در جایی دیگر به دلایل سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بسیار دشوار خواهد بود. گزارش‌های منتشرشده از چین حاکی است که برخوردها و سیاست‌ها ابداً مبتنی بر مراقبت همدلانه^{۵۱} نبود. وانگهی، چین و سنگاپور قدرت نظارت بر شخص را تا سطوحی تجاوزگرایانه و اقتدارگرایانه افزایش دادند.

هرچند به نظر می‌رسد این اقدامات در مجموع بسیار مؤثر بودند، لیک اگر این اقدامات تقابلی تنها چند روز دتر

آغاز شده بودند، بنا بر الگوهای موجود، می‌توانستند مانع مرگ‌ومیرهای بسیاری شوند. این اطلاعات اهمیت دارد: در هر فرآیند رشدِ نمایی، نقطهٔ عطفی هست که ورای آن مجموع رو به افزایش به کلی از کنترل خارج می‌شود (اینجا بار دیگر به اهمیت مجموع در نسبت با نرخ توجه کنید). این واقعیت که ترامپ برای هفته‌ها اهمال و وقت‌کشی کرد، قطعاً به قیمت زندگی بسیاری از انسان‌ها تمام خواهد شد.

اکنون تأثیرات اقتصادی در سرتاسر جهان به نحو فزاینده‌ای از کنترل خارج می‌شود. اختلالات موجود در زنجیره‌های ارزش‌آفرین شرکت‌ها و در برخی از بخش‌ها، نسبت به آنچه در ابتدا تصور می‌شد، سیستماتیک‌تر و اساسی‌تر است. اثر بلندمدتش ممکن است کوتاه‌سازی یا متنوع‌سازی زنجیره‌های عرضهٔ هم‌زمان با حرکت به سوی اشکال تولید با نیاز به نیروی کار کمتر (و پیامدهای سهمگین برای اشتغال) و اتکای بیش‌تر به سیستم‌های تولیدی هوش مصنوعی باشد. اختلال در زنجیره‌های تولید، منجر به تعدیل یا اخراج کارگران می‌شود که این امر تقاضای نهایی را کاهش می‌دهد، در حالی که تقاضا برای مواد اولیه مصرف‌مولد را پایین می‌آورد. این تأثیرات در بخش تقاضا به سهم خود دست‌کم می‌تواند رکود خفیفی را ایجاد کند.

اما بزرگ‌ترین آسیب‌پذیری‌ها در جای دیگری وجود داشت. سبک‌های مصرف‌گرایی که پس از ۲۰۰۸-۲۰۰۷ فوران کردند، پیامدهای خانمان‌سوزی به بارآوردند. این الگوها مبتنی بر تقلیل زمان گردش مصرف تا حد ممکن به صفر بود. سیل سرمایه‌گذاری‌ها در این اشکال مصرف‌گرایی، در ارتباط همه‌جانبه با جذب حداکثری حجم‌های شدیداً فزایندهٔ سرمایه در اشکالی از مصرف بود که کوتاه‌ترین زمان ممکن گردش [و بازگشت سرمایه] را داشته باشد.

توریسم بین‌المللی در این زمینه نمایان‌گر بود؛ سفرهای بین‌المللی بین سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۸ از ۸۰۰ میلیون به ۱٫۴ میلیارد افزایش یافته است.

این نوع مصرف‌گراییِ آنی «تجربه‌محور» نیاز به سرمایه‌گذاری‌های زیرساختی گسترده در فرودگاه‌ها و خطوط هوایی، هتل‌ها و رستوران‌ها، پارک‌های تفریحی و رویدادهای فرهنگی و غیره دارد. این محل انباشت سرمایه اکنون راکد است، خطوط هوایی نزدیک به ورشکستگی‌اند، هتل‌ها خالی‌اند و بی‌کاری گسترده در صنعت هتل‌داری قریب‌الوقوع است. خوردن غذای بیرون ایده‌خوبی نیست و رستوران‌ها و کافه‌ها در بسیاری از مناطق بسته شده‌اند. حتی رستوران‌هایی که غذای بیرون‌بر عرضه می‌کنند، نیز خطرناک به حساب می‌آیند. جمعیت عظیمی از کارگران در اقتصاد کاره‌ای^{۵۲} یا اشکال دیگر کارِ پرمخاطره، بدون هیچ وسیله پشتیبانی محسوسی بی‌کار می‌شوند. رویدادهایی مانند جشنواره‌های فرهنگی، مسابقات فوتبال و بسکتبال، کنسرت‌ها، همایش‌های تجاری و حرفه‌ای و حتی گردهمایی‌های سیاسی و کارزارهای انتخاباتی لغو می‌شوند. این اشکال «رویدادمحور» مصرف‌گراییِ تجربی منحل شده‌اند. عایدات دولت‌های محلی متوقف شده‌اند. دانشگاه‌ها و مدارس تعطیل‌اند.

بخش عمده‌ای از الگوی پیش‌گام مصرف‌گرایی سرمایه‌داری معاصر در شرایط فعلی غیرقابل اجراست. گرایش به سمت آنچه آندره گورز^{۵۳} «مصرف جبرانی»^{۵۴} توصیف می‌کند (که در آن کارگران از خودبیگانه می‌توانند به لطف بسته تفریحی در ساحلی گرم‌سیری جانی تازه کنند) ناکام ماند.

اما اقتصادهای سرمایه‌داری معاصر ۷۰ یا حتی ۸۰ درصد بر مصرف‌گرایی مبتنی‌اند. اعتماد و رضایت مصرف‌کننده طی چهل سال گذشته به کلید اصلی بسیج تقاضای مؤثر بدل گشته و سرمایه به نحو فزاینده‌ای تقاضامحور و نیازمحور شده است. این منبع انرژی اقتصادی در معرض نوسانات چشم‌گیر قرار نگرفته است (با چند استثنا مانند فوران آتش‌فشانی ایسلند که پرواز بر فراز اقیانوس اطلس را برای چند هفته لغو کرد). اما کووید-۱۹ نه یک نوسان توفانی بلکه خرابی سهمگینی را در قلب الگوی غالب مصرف‌گرایی در ثروتمندترین کشورها پی‌بندی کرده است.

شکل ماریپیچ انباشت سرمایه بی‌پایان در حال فروپاشی درونی از یک گوشه جهان به تمام دیگر جاهاست. تنها چیزی که می‌تواند این ماریپیچ را نجات دهد، مصرف‌گرایی انبوهی برآمده از هیچ است که حکومت‌ها تشویق و تأمین مالی‌اش کنند. این امر برای نمونه مستلزم اجتماعی‌سازی (سوسیال‌سازی)^{۵۵} کل اقتصاد ایالات متحده است، بی‌آنکه سوسیالیسم‌اش بنامیم.^{۵۶}

باور مرسوم وجود دارد که بیماری‌های عفونی، وقعی به طبقه یا دیگر موانع و مرزهای اجتماعی نمی‌نهند. همچون بسیاری سخنان از این دست، حقیقتی در آن وجود دارد. در اپیدمی وبای قرن نوزدهم، فراروی از موانع طبقاتی چنان دراماتیک بود که جنبش بهداشت و سلامت عمومی از دل آن زاییده شد (و حرفه‌ای شد) و تا امروز نیز پاییده است.

این‌که آیا جنبش مذکور در جهت حمایت از همگان یا تنها طبقات بالاتر طراحی شده، همیشه ناروشن بوده است. اما

امروز تأثیر و تأثرات تفاوت‌گذارانه طبقاتی و اجتماعی داستان دیگری می‌گویند. تأثیرات اقتصادی و اجتماعی از فیلتر تبعیض‌های «مرسوم» می‌گذرند که همه‌جا قابل رؤیت‌اند. در ابتدا، نیروی کاری که انتظار می‌رود از شمار روزافزون بیماران مراقبت کند، در بیش‌تر مناطق جهان به طور معمول بسیار جنسیتی، نژادی و قومی انتخاب می‌شوند. این امر تجلی دیگری از حضور نیروهای کار طبقه‌محور مثلاً در فرودگاه‌ها و سایر بخش‌های تدارکاتی است. این «طبقه» کارگر جدید» در خط مقدم حاضر است و یا باید بار بدل‌شدن به نیروی کاری را به دوش کشد که به خاطر شغلش بیش‌تر در معرض خطر ابتلا به ویروس قرار دارد و یا در پی سیاست تعدیل اقتصادی برآمده از ویروس، بدون هیچ منبع مالی از کار برکنار شود.

این مسأله شکاف اجتماعی را تشدید می‌کند و این پرسش را برمی‌انگیزد که چه کسی در صورت تماس با فرد بیمار یا عفونت، می‌تواند (با پرداخت مالی یا بدون آن) خود را ایزوله یا قرنطینه کند. درست به همان سیاقی که آموختم زلزله‌های نیکاراگوئه (۱۹۷۳) و مکزیکوسیتی (۱۹۸۵) را «زلزله‌های طبقاتی»^{۵۷} بنامم، پیش‌رفت کووید-۱۹ ویژگی‌های یک همه‌گیری طبقاتی، جنسیتی و نژادی را به تمامی نشانم می‌دهد. در حالی که تلاش‌ها برای تخفیف و سبک‌سازی موضوع به راحتی در لفاظی‌هایی چون «ما همه با هم هستیم» پوشانده شده‌اند، رویه‌ها، به ویژه از سوی دولت‌های ملی، انگیزه‌های شوم‌تری را نشان می‌دهند.

طبقه کارگر معاصر در ایالات متحده (عمدتاً متشکل از آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار، لاتین‌تبارها و زنان مزدبگیر) با انتخاب زشت بین ابتلا به نام مراقبت بهداشتی و نگهداری از مظاهر کلیدی تأمین غذا و مایحتاج ضروری (مانند

فروشگاه‌های مواد غذایی) و یا بی‌کار شدن بدون مزایا (همچون مراقبت‌های بهداشتی کافی) روبه‌رو هستند. کارمندان حقوق‌بگیر (مانند من) هم از خانه کار می‌کنند و مانند گذشته حقوق خود را می‌گیرند، در حالی‌که مدیرعامل‌ها با جت‌ها و هلی‌کوپترهای شخصی پرواز می‌کنند.

نیروهای کار در غالب نقاط جهان مدت‌هاست که جامعه‌پذیر شده‌اند تا به‌عنوان سوژه‌های خوبِ نئولیبرال رفتار کنند (بدین معنا که اگر هر اشتباهی رخ دهد، خود یا خدا را شماتت می‌کنند، اما هرگز جرأت نمی‌کنند سرمایه‌داری را مسبب مشکل بدانند). لیکن حتی سوژه‌های خوبِ نئولیبرال هم می‌توانند به خوبی ببینند که در نحوه واکنش به این بیماری همه‌گیر، چیزی اشتباه است.

پرسش خطیری مطرح می‌شود: تا چه مدت این روال ادامه خواهد یافت؟ شاید بیش از یک سال دوام آورد و هر چه طولانی‌تر شود، روند کاهش ارزش از جمله ارزش نیروی کار سرعت می‌یابد. در صورت عدم مداخلات گسترده دولت که باید در مقابل نفع نئولیبرالی بایستد، سطح بی‌کاری تقریباً به تحقیق به سطوح قابل مقایسه با دهه ۱۹۳۰ خواهد رسید. نتایج بلافصل آن برای اقتصاد و نیز زندگی روزمره اجتماعی متعدد است. اما تمام‌شان بد نیستند. مصرف‌گرایی معاصر تا جایی به افراط کشیده شد که به این توصیف مارکس نزدیک است: «مصرف مازاد و جنون مصرف، که به سهم خود نشانگر سقوط عجیب و هیولوار» تمامیت سیستم است.

بی‌مبالاتی در این مصرف مازاد، نقش مهمی در تخریب محیط زیست داشته است. لغو پروازهای خطوط هواپیمایی و

کاهش بنیادین حمل و نقل و جابه‌جایی، پیامدهای مثبتی در رابطه با انتشار گازهای گل‌خانه‌ای داشته است. کیفیت هوا در ووهان و بسیاری از شهرهای ایالات متحده بهبود یافته است. مکان‌های اکوتوریستی لگدکوب‌شده فرصتی برای ترمیم و بهبود خواهند داشت. قوها به کانال‌های ونیز بازگشته‌اند. به میزانی که گرایش به مصرف مازاد، بی‌محابا و بی‌معنا مهار شود، می‌تواند مزایای بلندمدتی داشته باشد. کاهش مرگ‌ومیر در کوه اورست می‌تواند چیز خوبی باشد. و گرچه هیچ‌کس با صدای بلند این را نمی‌گوید، اما سوگیری جمعیتی ویروس ممکن است به تأثیرگذاری بر هرم‌های سنی از طریق اثرات بلندمدت بر بار امنیت اجتماعی و آینده «صنعت مراقبت بهداشتی» منجر شود. زندگی روزمره کند خواهد شد و این برای برخی افراد نعمت خواهد بود. چنان‌چه قوانین پیشنهادی مربوط به فاصله‌گیری اجتماعی به قدر کافی ادامه پیدا کند و وضعیت اضطراری به قدر کافی به درازا بکشد، می‌تواند به تغییرات فرهنگی منتهی شود. تنها شکل مصرف‌گرایی تجربه‌محور که تقریباً به یقین مزیت خواهد بود، همان چیزی است که من آن را «اقتصاد نتفلیکس»^{۵۸} می‌نامم، که به هر حال تماشاگرانی را می‌پروراند که قسمت‌های یک سریال یا برنامه تلویزیونی را پشت سر هم می‌بینند.^{۵۹}

در جبهه اقتصادی، واکنش‌ها به نحوه خروج از بحران سقوط مالی ۲۰۰۸-۲۰۰۷ شرطی شده‌اند؛ یعنی سیاست‌گذاری پولی فوق‌العاده دست‌ودل‌بازی که با نجات مالی بانک‌ها همراه بود و با افزایش قابل ملاحظه مصرف تولیدی به‌واسطه توسعه انبوه سرمایه‌گذاری‌های زیرساختی در چین تکمیل شد. سرمایه‌گذاری زیرساختی نمی‌تواند در مقیاس ضروری تکرار شود. بسته‌های نجات سرمایه که در سال ۲۰۰۸ تنظیم شدند، متمرکز بر بانک‌ها بودند، اما

همچنین عملاً موجب ملی‌سازی جنرال موتورز شدند. شاید این خبر مهم باشد که در مواجهه با نارضایتی کارگران و فروپاشی تقاضای بازار، سه شرکت بزرگ خودروسازی در دیترویت^{۶۰} دست‌کم به طور موقت در حال بستن درهای خود هستند.

اگر چین نتواند نقش خود را در ۲۰۰۸-۲۰۰۷ تکرار کند، اکنون مسئولیت برون‌رفت از بحران اقتصادی کنونی به ایالات متحده منتقل می‌شود و اینجا طنز نهایی نهفته است: تنها سیاستی که عملیاتی خواهد بود، چه از نظر اقتصادی و چه از نظر سیاسی، بسیار سوسیالیستی‌تر از چیزی است که سندرز^{۶۱} شاید پیشنهاد دهد^{۶۲} و این برنامه‌های نجات‌بخش باید تحت حمایت دونالد ترامپ و احتمالاً زیر نقاب «عظمت بخشیدن دوباره به آمریکا»^{۶۳} آغاز شود. همه آن جمهوری خواهانی که عمیقاً مخالف نجات مالی سال ۲۰۰۸ بودند، ناگزیرند به اشتباه خود اعتراف کنند یا از در مخالفت با دونالد ترامپ درآیند. در صورت مخالفت آنان، ترامپ احتمالاً انتخابات را بر مبنای وضعیت اضطراری لغو خواهد کرد و آغاز یک دوران ریاست جمهوری امپراتورمآبانه را برای نجات سرمایه و جهان از طغیان و انقلاب اعلام خواهد کرد. اگر تنها سیاست‌های کارساز سیاست‌های سوسیالیستی باشند، آنگاه الیگارشی حاکم بی‌شک به سمت تضمین این موضوع حرکت خواهد کرد که آن سیاست‌ها ناسیونال سوسیالیستی (سوسیالیست ملی‌گرا) باشند و نه سوسیالیسم مردم‌گرا. وظیفه سیاست ضدسرمایه‌داری جلوگیری از وقوع این امر است.

اقتصاد سیاسی کووید-۱۹

دیوید هاروی

این‌ها را در میانه بحران کروناویروس در شهر نیویورک می‌نویسم. زمان دشواری برای آن است که بدانیم به آنچه در حال روی دادن است، چه‌گونه پاسخ دهیم. به طور معمول، در شرایطی از این دست، ما مخالفان سرمایه‌داری به خیابان می‌رویم و تظاهرات به پا می‌کنیم.

در عوض، در لحظه‌ای که زمان ما را به اشکال جمعی کنش فرامی‌خواند، من در وضعیت ملال‌آوری از انزوای شخصی هستم. لیکن به قول کارل مارکس، نمی‌توانیم در شرایط منتخبِ خودمان تاریخ را بسازیم. از این رو، باید دریابیم که چه‌گونه می‌توانیم از فرصت‌های در اختیارمان بهره ببریم.

من در شرایطی نسبتاً بهره‌مند از امتیاز و رفاه به سر می‌برم. می‌توانم به کار خود، البته از خانه، ادامه دهم. شغل را از دست نداده‌ام و هنوز هم حقوق می‌گیرم. تنها کاری که باید انجام دهم، این است که خودم را از ویروس پنهان کنم.

سن و جنسیت‌ام مرا در ردهٔ آسیب‌پذیر قرار داده است، بنابراین هیچ‌گونه تماسی به صلاحم نیست. همین امر مجال گسترده‌ای برای تأمل و نوشتن بین جلسات ویدئوکنفرانس زوم^{۶۴} به من می‌دهد. اما به جای اینکه بر خصوصیات اوضاع اینجا، در نیویورک، درنگ کنم، فکر کردم تأملاتی دربارهٔ آلترناتیوهای ممکن ارائه دهم و بپرسم: یک مخالف سرمایه‌داری چه‌گونه به چنین اوضاعی می‌اندیشد؟

عناصر جامعهٔ نوین

با تفسیر مارکس از روی داده‌های جنبش انقلابی شکست‌خوردهٔ کمون پاریس^{۶۵} ۱۸۷۱ آغاز می‌کنم. مارکس می‌نویسد: «طبقهٔ کارگر از کمون انتظار معجزه‌ای نداشت. این طبقه هیچ اتوپیای حاضر و آماده‌ای ندارد که بخواهد آن را به حکم خلق مطرح سازد. آنها می‌دانند برای تحقق رهایی خویش و در کنار آن، تحقق آن شکل عالی‌تری که جامعهٔ کنونی با عاملیت‌های اقتصادی خویش به نحو اجتناب‌ناپذیری به سویش پیش می‌رود، باید از دل مبارزه‌های طولانی و مجموعه‌ای از فرآیندهای تاریخی - که شرایط و انسان‌ها را دگرگون می‌سازند - عبور کنند. طبقهٔ کارگر آرمانی برای تحقق ندارد، مگر رهاسازی عناصر جامعهٔ نوینی که نطفه‌اش در زهدان همین جامعهٔ کهنهٔ بورژوازی در حال فروپاشی نهفته است.»

اجازه دهید توضیحاتی دربارهٔ این فراز ارائه کنم؛ نخست، مارکس تا حدی مخالف اندیشهٔ خیلِ آرمان‌شهرگرایان سوسیالیستی بود که در دهه‌های ۱۸۵۰، ۱۸۴۰ و ۱۸۶۰ میلادی در فرانسه به سر می‌بردند. این سنتِ شارل فوریه^{۶۶}،

هانری دو سن سیمون^{۶۷}، اتین کابه^{۶۸}، لویی آگوست بلانکی^{۶۹}، پیر ژوزف پرودون^{۷۰} و غیره بود.

مارکس دریافت که سوسیالیست‌های آرمان‌شهرگرا خیال‌باف‌اند و کارگران عمل‌گرایی نیستند که اینجا و اکنون بتوانند به دگرگون‌سازی شرایط کارگران یاری رسانند. تغییر شرایط اینجا و اکنون، درک دقیق و درستی از طبیعت جامعه سرمایه‌داری را می‌طلبد.

اما مارکس صریحاً می‌گوید که پروژه انقلابی باید بر خودرہاسازی کارگران متمرکز شود. قسمت «خود» این قاعده اهمیت دارد. هر پروژه عظیمی برای تغییر جهان مستلزم دگرگونی خویش است. لذا، کارگران نیز باید خود را دگرگون سازند. در زمان کمون پاریس، این قاعده همواره مورد نظر مارکس بود.

با این حال، او همچنین اشاره می‌کند که خود سرمایه در عمل امکان‌های دگرگونی را پدید می‌آورد و از طریق مبارزات درازمدت می‌توان طرح‌بندی‌های جامعه نوینی را «رها ساخت» که در آن کارگران از کار ازخودیگانہ خلاصی می‌یابند. رسالت انقلابی رهاسازی عناصر این جامعه نوین بود که در زهدان یک نظم اجتماعی بورژوازی کهن در حال فروپاشی وجود داشت.

تحقق آزادی بالقوه

حال، بیایید بپذیریم که ما در وضعیتی از جامعه بورژوایی کهن در حال فروپاشی زندگی می‌کنیم. بدیهی است که

این جامعه آستن انواع امور شنیع - همچون نژادپرستی و بیگانه‌هراسی - است که انحصاراً نمی‌خواهم آنها آزاد باشند. اما مارکس نمی‌گوید: «همه و هر چیز موجود درون آن نظم اجتماعی کهن و فجیع در حال فروپاشی را رها سازید.» آنچه او می‌گوید، این است که ما باید جنبه‌هایی از جامعه در حال فروپاشی بورژوازی را انتخاب کنیم که به رهایی کارگران و طبقات کارگری کمک خواهد کرد.

پرسشی پیش کشیده می‌شود: این امکانات چیست‌اند و از کجا آمده‌اند؟ مارکس در رساله‌اش درباره کمون توضیحی در این باره نمی‌دهد، لیکن بخش عمده‌ای از کار نظری پیشین‌اش به آشکارسازی این نکته اختصاص یافته است که امکانات ساختاری برای طبقه‌های کارگر دقیقاً چه می‌تواند باشد. یکی از جاهایی که به تفصیل تمام این کار را انجام می‌دهد، در متن بسیار سترگ، پیچیده و ناتمام به نام گروندریسه^{۷۱} است که مارکس در سال‌های بحرانی ۱۷۵۷-۵۸ نوشت.

برخی فزاینده‌های آن اثر همان چیزی را که مارکس در دفاعش از کمون پاریس می‌اندیشید، یک‌سره هویدا می‌سازد. ایده «رهایی‌سازی» به درکی از جریانی ارتباط داشت که آن زمان درون جامعه بورژوازی سرمایه‌داری در حال وقوع بود. این همان چیزی است که مارکس برای دریافتن‌اش دائماً می‌کوشید. در گروندریسه، مارکس به تمامی مسأله تغییر تکنولوژیک و پویایی ذاتی فنی سرمایه‌داری را شرح می‌دهد. آنچه او نشان می‌دهد، این است که جامعه سرمایه‌داری، طبق تعریف، قویاً به سمت سرمایه‌گذاری در نوآوری و ایجاد امکانات جدید تکنولوژیک و نهادی پیش می‌رود. و دلیل این امر آن است که مثلاً من به‌عنوان یک سرمایه‌دار منفرد که در رقابت با سایر سرمایه‌داران هستم،

اگر تکنولوژی‌ام نسبت به رقبا برتر باشد، سود افزون‌تری کسب می‌کنم. بنابراین، هر فرد سرمایه‌داری انگیزه‌ای برای جست‌وجوی تکنولوژی تولیدی برتر از تکنولوژی‌های به‌کاررفته در بنگاه‌های دیگری دارد که سرمایه‌دار با آن‌ها رقابت می‌کند.

به همین دلیل، پویایی تکنولوژیک در قلب سرمایه‌داری تعبیه شده است. مارکس این موضوع را از زمان مانیفست کمونیست^{۷۲} به بعد بازشناخته بود. این یکی از نیروهای بنیادینی است که خصلت پایدار انقلابی سرمایه‌داری را تبیین می‌کند. سرمایه‌داری هرگز از تکنولوژی موجود خود خوشنود نخواهد بود. بی‌وقفه بهبود آن را طلب خواهد کرد، زیرا همواره به فرد، بنگاه یا جامعه‌ای که تکنولوژی پیش‌رفته‌تری دارد، پاداش خواهد داد. دولت، ملت یا بلوک قدرتی که مالک پیش‌رفته‌ترین و پویاترین تکنولوژی است، هدایت این جریان را نیز برعهده می‌گیرد. از این رو، پویایی تکنولوژیکی در میان ساختارهای جهانی سرمایه‌داری تعبیه شده است. و از ابتدا همین‌گونه بوده است.

نوآوری تکنولوژیکی

دیدگاه مارکس در این حوزه روشن‌گر و جالب است. هنگامی که ما فرایند نوآوری تکنولوژیکی را تجسم می‌کنیم، به طور معمول کسی را در ذهن می‌آوریم که چیزی را می‌سازد و در هر آنچه می‌سازد، جویای توسعه تکنولوژیک است. یعنی پویایی تکنولوژیکی مختص یک کارخانه خاص، یک سیستم تولید خاص و یک وضعیت خاص است.

اما پیداست که بسیاری از تکنولوژی‌ها عملاً از یک حوزه تولید به حوزه دیگر سرریز می‌شوند. تکنولوژی‌ها فراگیر می‌شوند. برای نمونه، تکنولوژی رایانه در دست‌رس هر کسی است که با هر مقصودی بخواهد از آن بهره جوید. تکنولوژی‌های خودکار در اختیار تمام مردم و صنایع است.

مارکس درمی‌یابد که با رسیدن به دهه ۳۰، ۱۸۲۰ و ۴۰ در انگلیس، اختراع تکنولوژی‌های جدید به یک کسب‌وکار مستقل و آزاد تبدیل شده بود. یعنی دیگر این طور نبود که تولیدکننده پارچه یا چیزی مانند آن به تکنولوژی‌های جدیدی علاقه‌مند باشد که موجب افزایش بهره‌وری از نیروی کار به خدمت گرفته‌اش شود. بلکه کارآفرینان تکنولوژی جدیدی ارائه می‌دهند که می‌تواند در سراسر کشور مورد استفاده قرار گیرد.

نمونه اصلی و نخستین آن در زمان مارکس، موتور بخار بود که تمام این کاربردهای مختلف را داشت؛ از زه‌کشی آب از معادن زغال‌سنگ گرفته تا ساخت موتورهای بخار و احداث راه‌آهن، ضمن این‌که برای ماشین‌های بافندگی در کارخانه‌های نساجی نیز به کار می‌رفت. بنابراین اگر می‌خواستید وارد تجارت نوآورانه‌ای شوید، مهندسی و صنعت ابزارآلات ماشینی مکان‌های خوبی برای شروع بودند.

اقتصادهایی مانند اقتصادی که پیرامون شهر بیرمنگام سربرآورد و به طور تخصصی به ساخت ابزار ماشینی پرداخت، به طور کامل به سوی تولید هم تکنولوژی‌های جدید و هم محصولات جدید جهت‌گیری کردند. حتی در زمان مارکس، نوآوری در تکنولوژی فی‌نفسه به تجارت مستقلی تبدیل شده بود.

شتافتن به سوی ایستایی

در گروندریسه، مارکس به تفصیل این مسأله را بررسی می‌کند که چه اتفاقی می‌افتد وقتی تکنولوژی تبدیل به کسب‌وکار می‌شود و نوآوری - به جای اینکه به مثابه پاسخی به تقاضای خاص و از پیش موجود در بازار برای یک تکنولوژی جدید عمل کند - بازارهای جدیدی می‌آفریند. تکنولوژی‌های جدید تبدیل به لبه بُران و پیش‌رو پویایی جامعه سرمایه‌داری می‌شوند.

پی‌آمدهای این روند گسترده است. یک پی‌آمدِ بدیهی این است که تکنولوژی‌ها هرگز ایستا نیستند: هرگز آرام نمی‌گیرند و به سرعت منسوخ می‌شوند. خود را به آخرین تکنولوژی رساندن می‌تواند تنش‌زا و پرهزینه باشد. سرعت منسوخ شدن ممکن است برای بنگاه‌های موجود مصیبت‌بار باشد.

با این وصف، تمام بخش‌های جامعه - الکترونیک، داروسازی، مهندسی زیستی و موارد مشابه - به ایجاد نوآوری به خاطر نوآوری اختصاص می‌یابند. هرکسی بتواند نوآوری تکنولوژیکی را پدید آورد که تخیل‌ها را تسخیر سازد، مانند تلفن همراه یا تبلت یا متنوع‌ترین کاربردها را داشته باشد مانند چیپ رایانه، احتمالاً کامیاب خواهد شد. بنابراین، این ایده که تکنولوژی خود به یک تجارت تبدیل می‌شود، در تبیین مارکس دربارهٔ چیستی یک جامعه سرمایه‌داری، کاملاً محوری است.

این همان چیزی است که سرمایه‌داری را از سایر شیوه‌های تولید متمایز می‌کند. ظرفیت برای نوآوری در تاریخ انسانی همیشه و همه‌جا مهیا بوده است. در چین باستان حتی تحت فئودالیسم نیز تغییرات تکنولوژیکی روی داده است. اما آنچه در یک شیوه تولید سرمایه‌داری تکین است، این واقعیت ساده است: تکنولوژی به کسب‌وکار بدل می‌شود، به واسطه یک محصول عمومی که به تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان به یک‌سان فروخته می‌شود.

این خصیصه سرمایه‌داری است. یکی از محرک‌های کلیدی چگونگی فرگشت جامعه سرمایه‌داری است. این جهانی است که ما در آن زندگی می‌کنیم، چه آن را خوش بداریم یا نداریم.

ضمیمه ماشین

مارکس در ادامه به استنتاج بسیار خطیری از این توسعه اشاره می‌کند. برای اینکه تکنولوژی به تجارت بدل شود، باید اشکال نوینی از دانش به شیوه‌های مشخصی بسیج شوند. این امر متضمن کاربرد علم و تکنولوژی به مثابه درک متمایزی از جهان است. ایجاد تکنولوژی‌های جدید در جهان با ظهور علم و تکنولوژی به‌عنوان رشته‌های فکری و دانشگاهی تلفیق می‌شود. مارکس متوجه است که نحوه کاربرد علم و تکنولوژی و ایجاد اشکال جدید دانش برای این نوآوری انقلابی تکنولوژیکی ضروری است.

جنبه دیگری از ماهیت شیوه تولید سرمایه‌داری اینجا آشکار می‌شود. پویایی تکنولوژیکی در پیوند با پویایی در تولید

دانش علمی و فنی نوین و مفاهیم ذهنی تازه و اغلب انقلابی در جهان است. زمینه‌های علم و تکنولوژی با تولید و بسیج دانش و مفاهیم نوین تلفیق می‌شود. سرانجام، موسسات کاملاً جدیدی مانند ام‌آی‌تی^{۷۳} و کالتک^{۷۴} به منظور تسهیل این توسعه باید برپا شوند.

مارکس سپس در ادامه می‌پرسد: این تبدیل تکنولوژی به تجارت با فرایندهای تولید درون سرمایه‌داری چه می‌کند، و چه‌گونه بر شیوهٔ ادغام شدن نیروی کار (و کارگر) در این فرایندهای تولید تأثیر می‌گذارد؟ در دوران پیشاسرمایه‌داری، یعنی قرون پانزدهم و شانزدهم، نیروی کار عموماً شیوه‌های تولید - ابزارهای لازم - را در کنترل داشت و در استفاده از این ابزارها مهارت یافته بود. کارگر ماهر به صاحب انحصار نوع خاصی از دانش و نوع خاصی از ادراک بدل می‌گردید که طبق اشارهٔ مارکس، همواره یک هنر به حساب می‌آمد.

اما وقتی به نظام کارخانه و حتی بیشتر زمانی که به دنیای معاصر می‌رسیم، دیگر این‌گونه نیست. مهارت‌های سنتی کارگران زائد شمرده می‌شود، زیرا تکنولوژی و علم کنترل را در دست می‌گیرند. تکنولوژی و علم و اشکال نوین دانش به ماشین الحاق می‌شوند و هنر از میان برمی‌خیزد.

و بنابراین مارکس، در مجموعهٔ فرازهای حیرت‌انگیزی در گروندریسه - چنان‌چه علاقه‌مندید، صفحات ۶۵۰ تا ۷۱۰ چاپ پنگوئن^{۷۵} - دربارهٔ شیوه‌ای که تکنولوژی‌ها و دانش نوین در ماشین جا داده شده‌اند، سخن می‌گوید: آن‌ها دیگر در ذهن کارگر نیستند، و کارگر به سویی رانده می‌شود تا به ضمیمهٔ ماشین، به پیشکار صرف ماشین بدل

شود. تمام فراست و دانشی که سابقاً متعلق به کارگران بود و قدرت انحصاری ویژه‌ای در برابر سرمایه به آنها می‌داد، نیست و نابود می‌شود.

سرمایه‌داری که روزگاری به مهارت‌های کارگر احتیاج داشت، اکنون از این قید رهایی یافته و مهارت در ماشین گنجانده شده است. دانش حاصله از طریق علم و تکنولوژی به ماشین وارد می‌شود و ماشین «روح» پویایی سرمایه‌داری می‌شود. این وضعیتی است که مارکس آن را توصیف می‌کند.

رها سازی کار

پویایی جامعه سرمایه‌داری اساساً بستگی به نوآوری‌های همیشگی مبتنی بر بسیج علم و تکنولوژی دارد. مارکس این مسائل را در زمان خویش به وضوح می‌دید و درباره آنها در سال ۱۸۵۸ می‌نوشت! لیکن اکنون در شرایطی هستیم که این موضوع حیاتی و دوران‌ساز شده است.

مسأله هوش مصنوعی (AI) نسخه معاصر همان چیزی است که مارکس درباره‌اش سخن می‌گفت. حال باید بدانیم که هوش مصنوعی از طریق علم و تکنولوژی تا چه میزان در حال توسعه است و تا چه اندازه در تولید به کار می‌آید (یا احتمالاً کاربرد خواهد داشت). هوش مصنوعی معلول مشهود جابه‌جایی کارگر و در واقع حتی بیش‌تر، خلع ید و بی‌ارزش شدن نیروی کار به لحاظ ظرفیت کارگر برای استفاده از تخیل، مهارت و تخصص در فرایند تولید

خواهد بود.

همین امر مارکس را به شرح زیر در گروندریسه سوق داد. بگذارید برای شما بازگویم، زیرا می‌پندارم که واقعاً و حقیقتاً جالب است: «تغییر شکل فرایند تولید از فرایند کار ساده به یک فرایند علمی، که بر نیروهای طبیعت چیره می‌شود و در خدمت نیازهای انسان به کار گرفته می‌شود، به‌عنوان کیفیتی از سرمایه ثابت در مقابل کار زنده پدیدار می‌شود، ... بنابراین تمام توان‌های کار به توان‌های سرمایه انتقال می‌یابند.»

دانش و خبرگی علمی اکنون در ماشین قرار گرفته و تحت استیلای سرمایه‌داری است. توان تولید نیروی کار به سرمایه ثابت محول می‌شود، چیزی که بیرونی نیروی کار است. کارگر به حاشیه رانده می‌شود. لذا سرمایه ثابت هنگامی که به تولید و مصرف می‌رسد، دانش و هوش جمعی ما را در خود حمل می‌کند.

به‌علاوه، مارکس به آن چیزی می‌پردازد که نظم در حال فروپاشی بورژوایی در بطن خود دارد و می‌تواند به نفع نیروی کار منجر شود. چنین است: «سرمایه - کاملاً ناخواسته - نیروی کار انسانی و هزینه انرژی را به حداقل می‌رساند. این به نفع نیروی کار رها شده و همانا شرط رهایی خواهد بود.» در نگاه مارکس، ظهور چیزی مانند اتوماسیون یا هوش مصنوعی شرایط و امکاناتی را برای رهایی نیروی کار ایجاد می‌کند.

توسعه آزاد

در فرازی از رساله مارکس که در مورد کمون پاریس آوردم، موضوع خودرهایسازی کار و کارگر امری بنیادین است. این فرصتی است که باید از آن بهره جست. اما این فرصت به چه چیز ارجاع دارد که آن را چنین بالقوه رهایی‌بخش می‌سازد؟

پاسخ ساده است. تمام این علم و تکنولوژی در حال افزودن بر بهره‌وری اجتماعی کار است. یک کارگر با پیروی از تمام آن ماشین‌ها، می‌تواند شمار وسیعی کالا را در ترتیب زمانی بسیار کوتاهی تولید کند. بار دیگر شما را به مارکس در گروندریسه ارجاع می‌دهم:

«به میزانی که صنعت بزرگ توسعه می‌یابد، ایجاد ثروت واقعی دیگر کم‌تر وابسته به زمان کار و مقدار کار به خدمت گرفته شده است و بیش‌تر تابع نیروی عواملی می‌شود که در خلال زمان کار به حرکت درمی‌آیند. عواملی که تأثیر

نیرومندان به سهم خود به هیچ روی به زمان کارِ مستقیمِ مصرف‌شده در تولید آن‌ها تناسبی ندارد، بلکه به وضع عمومی علوم و پیشرفت تکنولوژی یا کاربرد این علوم در تولید بستگی دارد... ثروت واقعی چنان‌که در صنعت بزرگ به خوبی پیداست، دیگر بیش‌تر در عدم تناسب عظیم میان زمان کار صرف‌شده و فرآورده آن است.»

اما سپس مارکس به نقل از نوشتار یکی از سوسیالیست‌های ریکاردی^{۷۶} آن‌زمان می‌افزاید: «یک کشور وقتی به راستی ثروتمند است که ساعت کار آن به جای ۱۲ ساعت روزانه ۶ ساعت باشد. ثروت واقعی تسلط بر زمان کارِ اضافی نیست. بلکه بیش‌تر در این است که چه مقدار زمان مازاد غیر از زمان مورد نیاز در تولید مستقیم در دست‌رس هر فرد و کل جامعه است.»

این همان چیزی است که سرمایه‌داری را به ایجاد امکان «رشد آزادانه فردیت‌ها» از جمله کارگران هدایت می‌کند. و در ضمن، این را پیش‌تر هم گفته‌ام، اما دوباره می‌خواهم بدان اشاره کنم: مارکس همواره تأکید می‌کند که رشد آزادانه فردیت هدف غایی همان چیزی است که کنش جمعی معطوف بدان پیش می‌رود. این ایده متداول که مارکس اساساً متوجه کنش جمعی و سرکوب فردگرایی بود، نادرست است.

بالعکس. مارکس حامی بسیج کنش جمعی برای دستیابی به آزادی فردی است. عن‌قریب به این ایده بازخواهیم گشت. اما این رشد بالقوه آزادانه فردیت‌ها اینجا هدف اصلی است.

تمام این موارد بر «کاهش عمومی نیروی کار لازم»، یعنی میزان کار ضروری برای بازتولید زندگی روزانه جامعه دلالت دارد. افزایش قدرت تولیدی نیروی کار به این معنی است که می‌توان به آسانی نیازهای اساسی جامعه را تأمین کرد. این امر باعث می‌شود زمان مورد نیاز فراوانی برای رشد بالقوه هنری و علمی افراد در جهت تحقق آزادی در اختیارشان قرار گیرد.

ابتدا، این زمان برای افراد محدود و خاصی مهیا خواهد شد، اما در نهایت، زمان آزاد مورد نیاز را برای همگان فراهم می‌کند. به عبارتی، تحقق آزادی افراد برای انجام کار مطلوب‌شان بسیار اهمیت دارد، زیرا می‌توانند به مدد تکنولوژی پیش‌رفته، از ضروریات اساسی و ابتدایی مراقبت کنند.

مارکس می‌گوید، مشکل این است که سرمایه فی‌نفسه یک «تناقض سیار»^{۷۷} است: «تنگنا ایجاد می‌کند تا زمان کار را به حداقل برساند، در حالی که از طرف دیگر زمان کار را به‌عنوان تنها معیار و منبع ثروت ثابت نگاه می‌دارد.» از این رو، زمان کار را به شکل ضروری - یعنی آنچه واقعاً ضروری است - کاهش می‌دهد تا آن را به شکل اضافی و غیرضروری افزایش دهد.

اکنون این شکل اضافی همان چیزی است که مارکس «ارزش مازاد»^{۷۸} می‌نامد. پرسش اینجاست، چه کسی قصد

دارد مازاد را به چنگ آورد؟ مسأله‌ای که مارکس مشخص کرد، این نبود که مازاد در دسترس نیست، بلکه در دسترس نیروی کار نیست. گرایش «از سویی به ایجاد زمان مورد نیاز است»، اما از سوی دیگر «تبدیل آن به نیروی کار مازاد» به سود طبقه سرمایه‌دار است. در واقع این روند برای رهاسازی کارگر در زمان ممکن هم استفاده نمی‌شود. بلکه در راستای ریخت‌وپاش بورژوازی و متعاقباً انباشت ثروت با شیوه‌های سنتی بورژوازی به کار می‌رود.

تناقض اصلی اینجاست. مارکس می‌گوید: «به راستی، یک کشور ثروتمند را چه‌گونه بشناسیم؟ بسیار خوب، می‌توانید آن را از نظر انبوه پول و باقی چیزهایی که کسی در اختیار دارد، درک کنید.» اما برای مارکس، چنان که مشاهده کردیم، «یک کشور هنگامی به راستی ثروتمند است که ساعت کار آن به جای ۱۲ ساعت، روزانه ۶ ساعت باشد. ثروت واقعی همانا چیرگی بر زمان کار اضافی نیست. بلکه بیش‌تر در این است که چه مقدار زمان مازاد غیر از زمان مورد نیاز برای تولید مستقیم در اختیار هر فرد و کل جامعه قرار می‌گیرد.»

به عبارتی: ثروت یک جامعه با حجم زمان آزاد مورد نیاز همه ما برای انجام هر کار بدون محدودیتی اندازه‌گیری می‌شود، چرا که نیازهای اساسی ما برآورده شده است. استدلال مارکس چنین است: برای اطمینان از اینکه چنین جامعه‌ای بتواند ساخته شود، باید جنبش جمعی داشته باشید. اما آنچه سد راه می‌شود، بی‌گمان واقعیت مناسبات طبقه مسلط و اعمال قدرت طبقاتی سرمایه‌داری است.

اکنون، تمام این مسائل به نحو چشم‌گیری در وضعیت کنونی ما در قرنطینه و فروپاشی اقتصادی برآمده از ویروس کرونا طنین‌انداز شده است. بسیاری از ما در شرایطی هستیم که به نحو فردی زمان مبسوطی در اختیار داریم. اکثر ما در خانه گیر افتاده‌ایم. نمی‌توانیم به سر کار برویم؛ نمی‌توانیم کارهایمان را به روال معمول انجام دهیم. با وقت خود چه خواهیم کرد؟ اگر صاحب فرزندیم، طبعاً کارهای نسبتاً زیادی برای انجام دادن داریم. باری، ما به وضعیتی رسیده‌ایم که در آن زمانِ مورد نیاز طولی داریم.

نکتهٔ دوم این است که، حقیقتاً اکنون بی‌کاری گسترده‌ای را تجربه می‌کنیم. آخرین آمار نشان می‌دهد که در ایالات متحده حدود ۲۶ میلیون نفر شغل خود را از دست داده‌اند. حال، به طور معمول، گفته می‌شود این یک فاجعه است؛ و البته که فاجعه است، زیرا وقتی شغل خود را از دست می‌دهید، ظرفیت بازتولید کار خود یعنی قدرت رفتن به سوپرمارکت را از دست می‌دهید، چرا که پول ندارید. بسیاری از افراد بیمهٔ درمانی خود را از دست داده‌اند و بسیاری دیگر در دست‌رسی به حقوق بی‌کاری دشواری دارند. حق داشتن مسکن به دلیل تضعیف امکان پرداخت اجاره یا وام در معرض خطر است. بیش‌تر جمعیت ایالات متحده - شاید حتی ۵۰ درصد از کل خانوارها - بیش‌تر از ۴۰۰ دلار پول مازاد در بانک برای مقابله با شرایط اضطراری خُرد ندارند، چه رسد به یک بحران تمام‌عیار مانند آنچه اکنون از سر می‌گذرانیم.

طبقهٔ کارگر جدید

احتمالاً این افراد به زودی به خیابان‌ها سرایز شوند، با نگاه‌های خیره و چهره‌های گرسنه خود و کودکان‌شان. اما بیا بید کمی ژرف‌تر به وضعیت بنگریم.

نیروی کاری که انتظار می‌رود از شمار روزافزون بیماران مراقبت کند یا دست‌کم خدمات لازم را برای بازتولید زندگی روزمره فراهم کند، طبق روال بسیار جنسیتی، نژادی و قومی‌گزینش می‌شود. این «طبقه کارگر جدید» است که در خط مقدم سرمایه‌داری معاصر قرار دارد. اعضای آن دو مسئولیت را هم‌زمان متحمل می‌شوند: آنان کارگرانی هستند که به واسطه مشاغل خود بیش‌تر در معرض خطر تماس با ویروس‌اند و به دلیل صرفه‌جویی اقتصادی ناشی از ویروس، در این کشور بدون داشتن منابع مالی اخراج می‌شوند.

طبقه کارگر معاصر در ایالات متحده - عمدتاً متشکل از آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار، لاتین‌تبارها و زنان روزمزد - با انتخاب مهیبی مواجه‌اند: بین تحمل آلودگی و ابتلا طی دوره مراقبت از دیگران و نگهداری از مظاهر کلیدی تأمین غذا و مایحتاج ضروری (مانند فروشگاه‌های مواد غذایی)، یا بی‌کاری بدون مزایا (مانند مراقبت‌های بهداشتی کافی).

این نیروی کار مدت‌هاست که جامعه‌پذیر شده است تا به‌عنوان سوژه نئولیبرال خوب رفتار کند، بدان معنا که اگر چیزی اشتباه پیش رود، خود یا خدا را سرزنش می‌کند، اما هرگز جرأت ندارد بیان‌دیشد که شاید مشکل از سرمایه‌داری باشد. لیکن حتی سوژه‌های خوب نئولیبرال می‌توانند ببینند که در برخورد با این بیماری همه‌گیر و بار

نامتوازی که برای حفظ بازتولید نظم اجتماعی باید به گرده کشند، چیزی نادرست است.

از نو بسازید

برای برون رفت از این بحران جدی در مواجهه با کووید ۱۹ آشکال جمعی کنش ضرورت دارد. برای کنترل شیوع آن نیاز به کنش جمعی داریم؛ قرنطینه و رفتارهای با فاصله و اموری چنین. این کنش جمعی لازم است برای آنکه سرانجام ما را رها سازد تا در کسوت افراد به شیوه‌ای که دوست داریم زندگی کنیم، زیرا در حال حاضر نمی‌توانیم آنچه را دوست می‌داریم، انجام دهیم.

این به نظر می‌رسد استعاره خوبی برای درک سرمایه باشد و به معنای ایجاد جامعه‌ای است که در آن اکثر ما در انجام آنچه می‌خواهیم آزاد نیستیم، زیرا ما به واقع مشغول تولید ثروت برای طبقه سرمایه‌دار شده‌ایم.

آنچه ممکن بود مارکس بگوید، این است؛ خیلی خوب، آن ۲۶ میلیون بی‌کار اگر در واقع می‌توانستند راهی برای به دست آوردن پول کافی برای معاش خود بیابند، کالاهای مورد نیاز برای زنده‌مانی را تهیه کنند و خانه مورد نیاز برای زندگی را اجاره کنند، چرا نباید در پی رهایی جمعی از یوغ کار از خودبیگانه بروند؟

به عبارت دیگر، آیا می‌خواهیم صرفاً با گفتن اینکه ۲۶ میلیون نفر هستند که ناچارند به سر کار بازگردند، (که در برخی از آن مشاغل مجبور به انجام کارهای فجیعی بوده‌اند) از این بحران بیرون بیاوریم؟ آیا این‌گونه می‌خواهیم از

بحران خارج شویم؟ یا می‌خواهیم بپرسیم: آیا راهی برای سامان‌دهی تولید کالاها و ارائه خدمات اساسی وجود دارد تا همه افراد چیزی برای خوردن داشته باشند، همه افراد مکان مناسبی برای زیستن داشته باشند و آیا می‌توانیم ممنوعیت دوره‌ای علیه تخلیه اجباری بگذاریم و همه بتوانند معاف از اجاره‌بها زندگی کنند؟ آیا این لحظه‌ای نیست که بتوانیم در باب ایجاد جامعه آترناتیو واقعاً و جدّاً بیان‌دیشیم؟

اگر برای حریف شدن با این ویروس به قدر کافی سرسخت و کارگشته هستیم، پس چرا هم‌زمان سرمایه را به مبارزه نمی‌طلیم؟ به جای اینکه بگوییم همه ما می‌خواهیم به سر کار بازگردیم و مشاغل‌مان را از سر بگیریم و همه چیز را به سیاق سابق بر این بحران بازگردانیم، شاید باید بگوییم: چرا با خلقِ گونه کاملاً متفاوت نظم اجتماعی از این بحران بیرون نمی‌زنیم؟

چرا ما عناصری را که در زهدان جامعه بورژوازی در حال فروپاشی موجود است - علم و تکنولوژی حیرت‌انگیز و ظرفیت تولیدی آن - را نمی‌گیریم و آزادشان نمی‌سازیم و از هوش مصنوعی و تغییر تکنولوژی و اشکال سازمانی استفاده نمی‌کنیم تا بتوانیم به واقع چیز اساساً متفاوتی با هر چه پیش‌تر وجود داشته است، بیافرینیم؟

نگاهی گذرا به آترناتیو

روی‌هم‌رفته، در بحبوحه این شرایط اضطراری، ما تمام اقسام نظام‌های آترناتیو را می‌آزماییم، از عرضه رایگان مواد

غذایی اساسی به محلات و گروه‌های فقیر گرفته تا خدمات رایگان پزشکی، ساختارهای دسترسی جایگزین از طریق اینترنت و غیره.

به راستی، سیمای یک جامعه جدید سوسیالیستی اکنون روشن شده است؛ احتمالاً به همین دلیل است که جناح راست و طبقه سرمایه‌داری برای بازگرداندن ما به وضعیت پیشین چنان اشتیاق دارد.

این لحظه فرصتی برای اندیشیدن در باب خصوصیات جامعه آترناتیو فراهم می‌سازد. امکان یک آترناتیو به واقع در این لحظه وجود دارد. به جای غرولند و واکنش‌های عصبی همچون «اوه، باید آن ۲۶ میلیون شغل را بلافاصله بازگردانیم»، شاید باید به دنبال بسط چیزهایی باشیم که هم‌اکنون در جریان است، مانند نهاد تأمین جمعی.

این اقدامات در زمینه مراقبت‌های بهداشتی هم‌اکنون اتفاق افتاده و از طریق عمومی کردن عرضه مواد غذایی و حتی وعده‌های غذای گرم آغاز شده است. در نیویورک همین اکنون، چندین شبکه رستورانی گشوده مانده‌اند و به لطف کمک‌های اهدایی، عملاً وعده‌های غذایی رایگان به انبوه جمعیتی ارائه می‌دهند که شغل‌شان را از دست داده و درمانده شده‌اند. به جای گفتن این‌که «خوب، این تنها کاری است که در شرایط اضطراری از دست‌مان برمی‌آید»، چرا این همان لحظه‌ای نباشد که به آن رستوران‌ها بگوییم رسالت شما رساندن غذا به مردم است تا هر کسی دست‌کم یک یا دو بار در روز غذای مناسب بخورد؟

و ما اینجا عناصری از آن جامعه را داریم: برای نمونه، بسیاری از مدارس غذای دانش‌آموزان را تهیه می‌کنند. بنابراین بیاید این کار را ادامه دهیم، یا دست‌کم بیاموزیم که اگر بدان اهمیت دهیم، چه چیز ممکن خواهد شد. آیا این لحظه‌ای نیست که بتوانیم از این تخیل سوسیالیستی برای ایجاد جامعه‌آلترناتیو بهره بجویم؟

آنچه ترسیم می‌کنم، ایده‌آتوپایی نیست. بلکه می‌خواهم بگویم: بسیار خوب، به تمام آن رستوران‌های بسته‌شده در محلهٔ آپر وست ^{۷۹}ساید نیویورک بنگرید که اکنون خفته و خاموش آنجا مانده‌اند. بیاید مردم را به درون‌شان بازگردانیم؛ آنها می‌توانند طبخ غذا را از سر بگیرند، به مردم در خیابان‌ها و خانه‌ها غذا دهند و به افراد مسن هم برسانند. همهٔ ما برای اینکه به نحوی فردی آزاد باشیم، به این‌گونه کنش جمعی نیاز داریم.

اگر ۲۶ میلیون نفری که اکنون بی‌کارند، ناگزیر از بازگشت به سر کار خود هستند، آنگاه شاید به جای ۱۲ ساعت باید ۶ ساعت در روز کار کنند، تا ما بتوانیم ظهور درک متفاوتی از معنای زندگی در ثروتمندترین کشور جهان را جشن بگیریم. شاید این همان چیزی باشد که می‌تواند به آمریکا واقعاً عظمت ببخشد (بگذاریم «دوباره» اش در زباله‌دان تاریخ پیوسد).

این نکته‌ای است که مارکس بارها و بارها مطرح می‌کند: ریشهٔ فردگرایی و آزادی و رهایی حقیقی، برخلاف

آن روایت جعلی که دائماً در ایدئولوژی بورژوازی تبلیغ می‌شود، وضعیتی است که تمام نیازهای ما به واسطه کنش جمعی تأمین می‌شود. به طوری که تنها مجبوریم ۶ ساعت در روز کار کنیم و می‌توانیم از باقی زمان‌مان دقیقاً مطابق میل خود استفاده کنیم.

در پایان، آیا این لحظه جالب توجهی نیست برای آن که واقعاً درباره پویایی و امکانات ساخت جامعه آلترناتیو سوسیالیستی بیاندیشیم؟ لیکن برای نیل به چنین مسیر رهایی، ابتدا باید خود را رها سازیم تا ببینیم که یک خیال تازه در کنار یک واقعیت تازه امکان‌پذیر است.

ظهور نئولیبرالیسم و معمای سرمایه

گفت‌وگوی ساشا لی^{۸۰} با دیوید هاروی

لی لی: نئولیبرالیسم بیش از سه دهه است که نشان زایل‌نشدن خود را بر جهان ما نهاده است. شما نئولیبرالیسم را چه‌گونه تعریف می‌کنید؟

هاروی: دو چیز در این باره می‌توان گفت؛ یکی نظریه نئولیبرالیسم و دیگری شیوه عمل آن است. و این دو نسبتاً متفاوت از یکدیگرند. در مقام نظریه بر این مبنا استوار است که آزادی و اختیار فردی نقطه اوج تمدن است. سپس بحث بر سر این پیش می‌رود که آزادی و اختیار فردی از جانب یک ساختار نهادی، متشکل از حقوق متقن مالکیت خصوصی، بازارهای آزاد و تجارت آزاد، به بهترین وجه محافظت و تحصیل شود: جهانی که ابتکار فردی در آن می‌تواند شکوفا شود. بدین مفهوم که دولت نباید بیش از حد در اقتصاد وارد شود، بلکه باید از قدرتش برای حفظ حقوق مالکیت خصوصی و نهادهای بازار استفاده کند و در صورت لزوم برای ارتقایشان در عرصه جهانی بکوشد.

لی لی: ریشه‌های فکری اندیشه نئولیبرال چیست؟

هاروی: نظریه لیبرال مسیری بس طولانی را محققاً از قرن هجدهم و نویسندگانی از جمله جان لاک^{۸۱} و آدام اسمیت^{۸۲} طی کرده است. آنگاه، علم اقتصاد تا اواخر قرن نوزدهم به نحو قابل ملاحظه‌ای تحول یافت. نئولیبرالیسم به واقع احیای دکترین لیبرال قرن هجدهم در مورد آزادی‌ها و اختیارات فردی است که به دیدگاه بسیار ویژه‌ای درباره بازار ربط می‌یابد. چهره‌های شاخص آن عبارت‌اند از: میلتن فریدمن در آمریکا و فردریش هایک^{۸۳} در اتریش. آنها در سال ۱۹۴۷ انجمنی را موسوم به «انجمن مونت پلرین»^{۸۴} در راستای ترویج ارزش‌های نئولیبرالی تشکیل دادند. آن زمان انجمن کوچکی بود، اما برای ایده‌پردازی‌هایش از جانب شرکت‌کنندگان و بنگاه‌های ثروتمند پشتیبانی و حمایت می‌شد.

لی‌لی: آیا این گروه نقش خود به‌عنوان مروج این ایده‌ها را در عرصه سیاسی مشاهده می‌کرد؟

هاروی: آنها بر این باور بودند که مداخلات و سلطه دولت چیزی است که باید از آن حذر کرد. و این سخن تنها معطوف به فاشیسم و کمونیسم نبود، بلکه همچنین از ساختارهای قدرتمند یک دولت رفاه سخن می‌گفتند که آن زمان در دوره پس از جنگ در اروپا ظهور کرده بود و به علاوه، درباره هر گونه مداخله دولت در نحوه کار بازار نیز بحث می‌کردند. آنها نقش خود را بسیار سیاسی می‌دیدند، نه تنها در برابر فاشیسم و کمونیسم بلکه علیه قدرت دولت و به ویژه قدرت دولت سوسیال دمکراتیک در اروپا.

لی‌لی: دولت رفاه با معاهده میان انواع کار و سرمایه، ایده ایجاد شبکه تأمین اجتماعی و تعهد به ایجاد اشتغال

کامل متمایز می‌شود، که شما آن را «لیبرالیسم درونی‌شده»^{۸۵} می‌نامید و تا دهه ۱۹۷۰ از سوی غالب نخبگان حمایت می‌شد. چرا در دهه ۷۰ واکنش سیاسی علیه دولت رفاه و فشار برای برقراری نظم اقتصاد سیاسی جدید به وجود آمد که منجر به اجرای سیاسی اندیشه نئولیبرالی شد؟

هاروی: پندار من این است که دو دلیل اصلی برای چنین واکنشی در کار بوده است. نخست این که نرخ بالای رشد که مشخصه لیبرالیسم درونی‌شده دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بود (در آن سال‌ها نرخ رشد حدود ۴ درصد داشتیم) تا اواخر دهه ۱۹۶۰ ناپدید شد. این مسأله ارتباط زیادی با فشارهای موجود در اقتصاد ایالات متحده دارد. ایالات متحده در تلاش بود تا در ویتنام وارد جنگ شود و مشکلات اجتماعی‌اش را در داخل کشور برطرف کند. این همان چیزی بود که ما استراتژی «هم اسلحه و هم نان و آب»^{۸۶} می‌نامیم. اما این امر منجر به مشکلات مالی در ایالات متحده شد. در دهه ۱۹۷۰ ایالات متحده چاپ دلار را آغاز کرد، ما تورم داشتیم، سپس رکود پدید آمد و آن‌گاه رکود جهانی شروع شد. واضح بود سیستمی که در دهه ۱۹۵۰ و بخش اعظم دهه ۱۹۶۰ بسیار خوب عمل کرده بود، دیگر به کار نمی‌آمد و باید در امتداد برخی خطوط دیگر بنا می‌شد. مسأله دیگری که چندان روشن نیست، اما فکر می‌کنم داده‌ها آن را به وضوح نشان دهد، این است که درآمدها و دارایی‌های طبقات نخبه در دهه ۱۹۷۰ به شدت محدود شد. و متعاقباً نوعی طغیان طبقاتی از جانب نخبگانی پدید آمد که چه از نظر اقتصادی و چه به دلایل سیاسی یک‌باره خود را در میانه مشکلات کلانی یافتند. دهه ۱۹۷۰ لحظه دگرپرسی انقلابی اقتصادهای خارج از لیبرالیسم درونی‌شده دوره پس از جنگ به نئولیبرالیسم بود، که به واقع در دهه ۱۹۷۰ به جریان افتاد و در دهه ۱۹۸۰

لی لی: سردمدار نزاع با اشتغال سندیکایی، نخست‌وزیر مارگارت تاچر^{۸۷} در انگلیس بود که حزب محافظه‌کارش در می سال ۱۹۷۹ به قدرت رسید. گفته معروف تاچر است که: «هیچ چیز به مثابه جامعه وجود ندارد، به جز مردان و زنان منفرد.»^{۸۸} چه‌گونه نخبگان پیش از تاچر به قدرت سندیکاها واکنش نشان می‌دادند؟

هاروی: طبعاً سندیکاها در انگلیس بسیار قوی بودند و بخش دولتی بسیار بزرگی هم وجود داشت. لیبرالیسم درونی‌شده در انگلیس، ملی شدن زغال سنگ، فولاد، حمل و نقل، مخابرات و موارد دیگر را دربرمی‌گرفت. اتحادیه‌ها در دهه ۱۹۷۰ نسبتاً نیرومند بودند، اما باز هم فشار اقتصادی سنگینی در انگلیس وجود داشت و اواسط دهه ۱۹۷۰، اقتصاد انگلیس با مشکلات جدی مواجه شد. دولت حزب کارگر به واقع شیوه مناسبی برای حل آنها نداشت و از این رو، فشار برای ریاضت اقتصادی در بخش دولتی را آغاز کرد. نتیجه آن موج بزرگی از اعتصابات بخش دولتی در سال ۱۹۷۸ بود و به طور کلی نارضایتی قابل توجهی را در سطح کشور پدید آورد. مارگارت تاچر با اختیار کامل برای کنترل قدرت سندیکاها به قدرت رسید؛ و این همان کاری است که او عملاً با استفاده از یک استراتژی تقریباً خالص نئولیبرال انجام داد. طبعاً معروف‌ترین‌شان، قدرتمندترین سندیکای تاریخ انگلیس، چه از نظر سیاسی و چه از نظر احساسی، یعنی اتحادیه کارگران معدن^{۸۹} بود که تاچر آن را به تصرف درآورد. سال ۱۹۸۴ اعتصاب عظیمی رخ داد که در خلال آن تاچر برای پیروزی خود جنگید. این آغاز پایان قدرت واقعی جنبش کارگری بود. پس از آن، فولاد را خصوصی کرد، صنعت اتومبیل را خصوصی کرد، بهره‌برداری از معدن زغال سنگ را

خصوصی کرد و.... در برهه‌ای از زمان، او تقریباً همه چیز را در اقتصاد انگلیس خصوصی کرد و می‌خواست بهداشت ملی را هم خصوصی سازد، اما هرگز نتوانست از پس این کار برآید.

لی‌لی: تاجر همچنین قدرت شهری را که یک سنگر چپ در انگلیس بود، مورد حمله قرار داد.

هاروی: او با مخالفت قابل توجهی روبه‌رو شد، چرا که در حقیقت اکثر قدرت‌های بزرگ شهری توسط حزب کارگر اداره می‌شدند. و حزب کارگر قرار نبود با برنامه تاجر در آن سطح همکاری کند. بنابراین، هنگامی که او دست به کاهش بودجه شهرداری‌های محلی زد، کاری که آنها کردند، افزایش مالیات محلی و حفظ و ادامه برنامه‌های خود بود. لذا، اقدامی هم که تاجر در مقابل انجام داد، محدود کردن مالیات‌های محلی‌ای بود که این دولت‌ها می‌توانستند بگیرند، و بدین ترتیب، او درگیر کشمکش عظیمی با حزب کارگر شد. برای نمونه، شورای شهر لیورپول^{۹۰}، حاضر به پذیرش محدودیت هزینه‌ها یا مالیات‌هایشان نشد و تاجر به ناچار آنان را به دلیل نافرمانی از قانون ملی روانه زندان کرد. لذا در سطح شهرداری درگیری‌های سهمگینی رخ داد. سرانجام او تمام مالیه محلی را حول چیزی به نام مالیات ثابت سرانه^{۹۱} اصلاح کرد - کوشید تا اصلاح کند - و در برابر آن هم باز مقاومت عظیمی شکل گرفت. بنابراین، در دهه ۱۹۸۰ در دوره مارگارت تاجر کشاکشی پیرامون منابع مالی شهری در بریتانیا جریان داشت، چرا که او می‌کوشید اراده خود را به قدرت‌های سرسخت شهری تحمیل کند.

لی‌لی: شما سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰ را دوره مهمی برای استیلای نئولیبرالیسم می‌دانید. شوک ولکر^{۹۲} و ظهور

مارگارت تاچر طی این دوره اتفاق افتاد. واقعاً مهم دیگری حوالی آن سال‌ها، یعنی در سال ۱۹۷۸ اتفاق افتاد: حزب کمونیست چین به رهبری دنگ ژیاوپینگ^{۹۳} در مسیر آزادسازی اقتصادی گام برداشت که سرانجام اقتصاد چین را به شدت دگرگون ساخت. شما استدلال می‌کنید این رویداد به شیوه خود مرتبط با ظهور نئولیبرالیسم بوده است. چه‌طور؟

هاروی: فکر می‌کنم آنچه باید در اینجا ببینیم، هماهنگی وقایع است. درک این که وقایع انگلیس یا ایالات متحده ماشه اصلاحات در چین را کشیده، دشوار است. با این اوصاف، آزادسازی در چین این کشور را به شکلی از سوسیالیسم مبتنی بر بازار سوق داد. سپس راهی برای ادغامش در اقتصاد جهانی پیدا شد، به شیوه‌هایی که می‌پندارم در دهه ۵۰ یا ۱۹۶۰ امکان‌پذیر نبوده است. از آنجا که نئولیبرالیسم راه بازار را در سطح جهانی و در درون کشورها می‌گشاید، این فرصت را به چینی‌ها داد تا به طور ناگهانی وارد بازار جهانی شوند، به روش‌هایی که از جاهای دیگر به راحتی قابل کنترل نبود. من می‌پندارم اصلاحات در چین در ابتدا به منظور تقویت قدرت چین در رابطه با آنچه در تایوان، هنگ‌کنگ و سنگاپور جریان داشت، صورت پذیرفت. چینی‌ها به این تحولات کاملاً آگاه بودند و می‌خواستند از جهاتی با آن اقتصادها رقابت کنند.

من فکر نمی‌کنم که در بدو امر چینی‌ها می‌خواستند اقتصاد صادرات‌محور را توسعه دهند، اما آنچه اصلاحات در پی داشت، گشایش ظرفیت صنعتی در بسیاری از مناطق چین بود. از آن پس چینی‌ها خود را قادر به فروش کالاهایشان در صحنه جهانی یافتند. زیرا کار بسیار ارزان، تکنولوژی بسیار خوب و نیروی کار آموزش‌دیده قابل قبولی

داشتند. ناگهان خود را در حال حرکت به سوی اقتصاد جهانی یافتند و در این حین، از محل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی دست‌آوردهای بسیار بیش‌تری داشتند. بنابراین، چین یک‌باره وارد این روند نئولیبرالیزاسیون شد؛ چه به طور اتفاقی و چه طراحی‌شده (که من واقعاً نمی‌دانم) اما مطمئناً تفاوت عظیمی در نحوهٔ عمل‌کرد اقتصاد جهانی ایجاد کرده است.

لی‌لی: شما استدلال می‌کنید که نئولیبرالیسم دو نقش دارد: بازگرداندن نرخ بالای سودآوری برای سرمایه‌داری یا بازگرداندن قدرتِ طبقهٔ مسلط سرمایه‌داری. آیا می‌توانید این تمایز را توضیح دهید؟ چرا طبق تصور، این دو نقش لزوماً با هم جمع نمی‌شوند؟

هاروی: نخستین طغیان نئولیبرالیزاسیون در دههٔ ۱۹۷۰ و اوایل دههٔ ۱۹۸۰ در شرایطی با نرخ بسیار پایین انباشت سرمایه رخ داد و لذا استدلال کلی‌ای مطرح شد مبنی بر اینکه برای بازگرداندن رشد به مسیر خود باید نحوهٔ سامان‌دهی اقتصاد را تغییر دهیم. اکنون مشکل این بود که ریگان در دورهٔ نخست ریاست‌جمهوری‌اش درگیر بحران اقتصادی جدی بود، مارگارت تاچر در زمینهٔ تحول اقتصادی در انگلیس خوب عمل نکرد و در مورد شیلی، تا اوایل دههٔ ۱۹۸۰ امور به خوبی پیش نرفت. نئولیبرالیسم در شکل خالص خود در احیای انباشت سرمایه به درستی عمل نمی‌کرد، اما آنچه بسیار خوب انجام می‌داد، توزیع مجدد ثروت در طبقات بالا بود. اکنون در تمام داده‌ها مشاهده می‌کنید که از اواخر دههٔ ۱۹۷۰ به بعد، آن کشورهایی که به نئولیبرالیزه شدن روی آورده‌اند، در حقیقت به افزایش چشم‌گیر ثروت نخبگان اقتصادی نائل شده‌اند.

برای نمونه، از حدود ۱۹۷۰ تا ۲۰۰۰ در آمریکا، ۱ درصد فوقانی سهم خود را از درآمد ملی سه برابر کرد. طی مدت کوتاهی پس از نئولیبرالیزاسیون، ناگهان چهارده نفر از مکزیک در فهرست جهانی میلیاردرهای فوربز^{۹۴} ظاهر شدند - یکباره میلیاردرها در مکزیک پدیدار شدند. این شوک درمانی در بازار که پس از فروپاشی دیوار برلین به روسیه وارد شد، با ظهور هفت سرمایه‌دار که حدود ۵۰ درصد اقتصاد روسیه را در کنترل داشتند، به انجام رسید. بدین سیاق، هر جا که نئولیبرالیزاسیون می‌رود، این تمرکز عظیم ثروت و قدرت را مشاهده می‌کنید که در رده‌های فراتر رخ می‌دهد. به واقع، این در رده‌های بسیار بسیار بالا، با یک‌صدم درصد اتفاق می‌افتد. برای نمونه، قطعه کوتاهی در نیویورک تایمز وجود داشت که می‌گفت: «چه اتفاقی برای چهارصد نفر از ثروتمندترین‌های آمریکا طی بیست سال گذشته افتاده است؟»

معلوم می‌شود که حدود سال ۱۹۸۵ هر کدام ۶۰۰ میلیون به دلار ثابت ثروت داشتند و اکنون چیزی حدود ۲۰۸ میلیارد دلار ثروت دارند. طی این دوره ثروت آن‌ها چهار برابر شده است. آنچه نئولیبرالیست‌ها با مهارت بسیار انجام داده، بازیابی یا بازسازی قدرت طبقاتی در حلقه بسیار تنگی از نخبگان اقتصاد سیاسی است.

لی‌لی: شما در کتاب تاریخ مختصر نئولیبرالیسم^{۹۵} تأکید می‌کنید و اکنون هم بدان اشاره کردید که شیوه عمل نئولیبرالیسم به جای تولید سرمایه، در وهله نخست بازتوزیع ثروت است که شما به جای انباشت با گسترش کار مزدی، آن را «انباشت سرمایه از طریق سلب مالکیت» می‌نامید. برخی از اشکالی که این انباشت به واسطه سلب مالکیت به خود می‌گیرد، چیست؟

هاروی: مفهوم انباشت از طریق سلب مالکیت برای من اهمیت زیادی دارد. و صرفاً پیرامون اقتصاد سرمایه‌داری جهانی به کار برده نمی‌شود. به عنوان مثال، اصلاحات ارضی در مکزیک، با خصوصی‌سازی زمین، بسیاری از دهقانان را وادار به ترک زمین‌هایشان کرد. نتیجه آن شد که زمین به دست افراد معدودی افتاد. بنابراین، تمرکز ثروت و قدرت در کشاورزی و ایجاد یک پرولتاریای بی‌زمین در مکزیک بسیار سریع اتفاق افتاد. اکنون، در این کشور چیزهای مشابهی با آنچه در رابطه با مزرعه خانوادگی رخ داد، جریان دارد. فراوان خانواده‌های دهقان هستند که دیگر نمی‌توانند کاری از پیش ببرند و به خدمت کشاورزی تجاری درمی‌آیند. البته یکی از سازوکارهای موجود در آنجا، ایجاد بدهی است؛ بدین صورت که مردم وام می‌گیرند، قرض بالا می‌آورند، نمی‌توانند بدهی‌های خود را پرداخت کنند و سرانجام گاه ناگزیر به فروش کار خود به کم‌ترین بهای ممکن می‌شوند. انباشت از طریق سلب

مالکیت اشکال محلی متنوعی به خود می‌گیرد. برای نمونه، استفادهٔ کامل از این زمینهٔ پهناور در آمریکا برای سلب مالکیت افراد بر املاک‌شان، نمونهٔ بسیار خوبی است.

اما پس از آن ما شاهد حذف حقوق بازنشستگی هستیم. افرادی که می‌پنداشتند حقوق بازنشستگی بسیار خوبی از شرکت هواپیمایی یونایتد ایرلاین^{۹۶} دریافت می‌کنند، ناگهان دریافتند که زهی خیال باطل؛ زیرا این شرکت ورشکست شد و سپس زیر تعهدات بازنشستگی خود زد. همین اتفاق از جانب شرکت انرون^{۹۷} و موارد مشابه رخ داد. به همین ترتیب، شمار انبوهی از سلب مالکیت مال و دارایی در سرتاسر جهان در جریان بود.

چنین است که از خودتان می‌پرسید چه‌گونه مثلاً مراقبت‌های بهداشتی در این کشور کمتر و کمتر دست‌یافتنی می‌شود و شمار افراد بیش‌تر و بیش‌تری محروم از حق مراقبت‌های بهداشتی می‌شوند؟ از خودتان می‌پرسید چه کسی در این شرایط ثروتمند می‌شود؟ خوب، آن حلقهٔ تنگ نخبگان‌اند که چنان پول انبوهی به دست می‌آورند که نمی‌دانند با آن چه کار کنند. به پاداش‌های وال‌استریت یا مواردی از این دست می‌نگرید و می‌گویید، چه‌گونه اینان می‌توانند میلیون‌ها دلار پاداش بگیرند، در حالی که مردم از امکان داشتن مراقبت‌های بهداشتی محروم می‌شوند؟

می‌خواهم بگویم ما باید این امور را به هم ربط دهیم. اتفاقاتی در این کشور و در چین نیز هم می‌افتد که طی آن از حقوق مردم سلب مالکیت می‌شود. این روند سلب مالکیت در آفریقا هم جریان دارد؛ مردم از منابع خود محروم می‌شوند و مواد خام موجود در پیرامون‌شان را بنگاه‌ها به انحصار خود درمی‌آورند. گونه‌ای عمومی از روند سلب

مالکیت در جریان است، که به باور من بسیار مهم است که آن را سیاسی ببینیم و در حد توان از لحاظ سیاسی در مقابلش مقاومت کنیم.

لی‌لی: سلب مالکیت دست‌کم در مقیاس جهانی، امپراتوری را به ذهن متبادر می‌کند. از دیدگاه شما چه ارتباطی میان نئولیبرالیسم و امپریالیسم وجود دارد؟

هاروی: امپریالیسم امروز با نوع امپریالیسمی که اواخر قرن نوزدهم مثلاً در انگلیس و فرانسه و غیره وجود داشت، تفاوت بسیار دارد؛ امپریالیسم امروز دیگر از طریق کنترل فعال و واقعی سرزمین‌ها عمل نمی‌کند. البته تنها استثنای آن سرمایه‌گذاری در عراق است که نسبتاً تفاوت دارد و نوعی بازگشت به سبک کهن سرمایه‌گذاری امپریالیستی است. اما معنایش آن است که، برای مثال، ایالات متحده کشوری امپریالیستی است، برنامه کار امپریالیستی دارد و شیوه مطلوبش برای کسب اقتدار، یک استراتژی مضاعف است. نخست می‌کوشد به واسطه نفوذ اقتصادی، قدرت اقتصادی و نهادهای اقتصادی، قدرت کسب کند. در نتیجه، این واقعیت که ایالات متحده صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی^{۹۸} را کنترل می‌کند، این که عملاً می‌تواند از طریق آن نهادها عمل کند، و این که ایالات متحده می‌تواند از نفوذ و قدرت اقتصادی بی‌حد و حصری استفاده کند، یکی از ابزارهایی است که استراتژی‌های امپریالیستی ایالات متحد از طریق آن عمل می‌کند. ایالات متحده می‌تواند از طریق چیزهایی مانند سازمان تجارت جهانی^{۹۹} یا تضمین نجات سرمایه مکزیک یا کره جنوبی گشایش بازارها را به کشورها تحمیل کند. بنابراین، نفوذ اقتصادی بسیار مهم است.

استراتژی دیگر، که در تاریخ امپراتوری ایالات متحده دیرپا بوده، یافتن یک فرد قدرتمند محلی - معمولاً یک مرد، یک مرد قوی - است که فرمایش شما را انجام خواهد داد و شما پشتیبان او خواهید بود و به او دارایی خواهید بخشید و کمک‌های نظامی در اختیارش قرار خواهید داد. این همان کاری است که در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ در نیکاراگوئه انجام دادند، و سوموزا (سوموزای پدر^{۱۰۰}) را یافتند. همان کاری است که آنها با شاه ایران در جریان کودتایی که یک دولت منتخب دموکراتیک را عزل کرد، انجام دادند. همان کاری است که در شیلی با پینوشه^{۱۰۱} انجام دادند و دوباره یک دولت منتخب دموکراتیک را عزل کردند. ایالات متحده از طریق این دو مکانیسم قدرت اقتصادی عظیم و همچنین به واسطه شخصیت‌هایی که با کودتایی پشتیبانی‌شده از جانب ایالات متحده حمایت می‌شدند، این شکل غیرمستقیم امپریالیسم را پیش برده است.

اکنون، بدین سیاق به نئولیبرالیسم ربط پیدا می‌کند؛ وقتی بانک‌های سرمایه‌گذاری در نیویورک اواسط دهه ۱۹۷۰ تمام آن پول را دریافت کردند و شروع به سرمایه‌گذاری در مثلاً مکزیک و غیره کردند، اهمیت بسیار یافت که هر کسی که در دولت مکزیک بود، دوست و موافق ایالات متحده باشد. اگر مکزیک با ایالات متحده از در دوستی در نمی‌آمد و همچنین اگر بدهی داشت، آنگاه آمریکا بی‌گمان می‌توانست قدرت اقتصادی خود را به کار اندازد تا مطمئن شود که یک دولت دوست آنجا دارد. بنابراین، نئولیبرالیسم به شیوه‌های بسیار مشخصی به این استراتژی امپریالیستی پیوند می‌یابد. به ویژه در حال حاضر با نحوه عملکرد نهادهای مالی بسیار آمیخته است.

لی‌لی: با ظهور نومحافظه‌کاری، که طراحان حمله به عراق تجسم و مظهر آن‌اند، اندک تغییری در سیاست ایالات

متحدہ مشاہدہ کردیم۔ این نومحافظہ کاران متفاوت از نئولیبرال‌ها هستند، چنان‌که به جای فردگرایی، نمود فرهنگ بی‌قیدی و هرج و مرجی که بازار می‌تواند به ارمغان بیاورد، نیاز به نظم و اخلاق‌گرایی را دست‌آویز قرار می‌دهند. بنابراین، آیا سزاوار است که بگوییم نئومحافظه‌کاران هوادار بازار هستند، نقاط مشترک چشم‌گیری با نئولیبرال‌ها دارند، اما تنها درجه بالاتری از کنترل اجتماعی را می‌خواهند؟

هاروی: من چنین می‌پندارم که نئولیبرالیسم شکل کاملاً متناقضی است. پایا نیست، بنابراین نوسان فاحشی در خلال نئولیبرالیزاسیون رخ می‌دهد. آن نوسان بدین معناست که ناامنی بسیار و عدم قطعیت بسیار وجود دارد و فکر می‌کنم از دل آن امیدی بیرون می‌زند که بتواند به طریقی سوار بر هیولای بازار شود و نظمی را از مرکز و در صورت لزوم با نیروی نظامی بدان تحمیل کند. من فکر می‌کنم نومحافظه‌کاران قویاً این دیدگاه را اتخاذ کرده‌اند.

به باور من، آنها همچنین این دیدگاه را پذیرفته‌اند که اخلاق بازار - مادام که چیزی پذیرفتنی است، به خودی خود اخلاقی است - باید با تحمیل نوعی هدف اخلاقی بر آنچه در این مورد وجود دارد، مقابله کند. نومحافظه‌کاران توجه بسیار زیادی به بازار دارند، اما آنها می‌دانند که روش نئولیبرال‌ها در اداره آن ناپایا و متزلزل است و به همین دلیل به نوعی کنترل نیاز دارد. آن‌ها به نوعی، هیولاهای کنترل هستند که در رأس این برنامه کار نئولیبرالیسم نشسته‌اند - یا می‌کوشند بر رأس آن بنشینند - و می‌بینیم که چندان هم موفق نیستند.

لی‌لی: می‌خواهم به درس‌هایی که چپ می‌تواند از ظهور نئولیبرالیسم و مشکلات مربوط به شیوه‌های شکل‌بندی

مخالفت خود با نئولیبرالیسم بیاموزد، بپردازیم. شما بحث بسیار جالبی داشتید دربارهٔ این که چه گونه تعارض‌های چپ جدید، در پی فوران اعتراضات اجتماعی در دههٔ ۱۹۶۰ و ۷۰، تا حدودی اجازهٔ ظهور ایده‌های نئولیبرالی را داد.

هاروی: جنبش‌های دههٔ ۱۹۶۰ را اجمالاً می‌توان از هم مجزا کرد. برای نمونه، جنبش دانشجویی به دنبال آزادی بیش‌تر، رهایی بیش‌تر از تسلط سازمانی و سلطهٔ دولت، و البته مخالف شدید با سیاست‌های جنگی دولت آمریکا و مسلک سرمایه‌داری جهانی در نابودی محیط زیست و غیره بود. این یک جناح جنبش بود. آنگاه، دیگر جناح جنبش، نیروی کار تشکل‌یافته و گروه‌هایی بود که شاید شما تشکیلات طبقهٔ کارگر سنتی‌تر بنامید. جنبش‌های دههٔ ۱۹۶۰ چنین خصیصهٔ دوگانه‌ای داشت. در دههٔ ۱۹۶۰، آن‌ها نسبتاً با دشواری می‌توانستند حول این ایده کم‌وبیش متحد شوند که آزادی و اختیار فردی و عدالت اجتماعی و پایداری و مواردی از این دست دغدغهٔ جمعی‌مان بوده است. لیکن، در برخی موارد، شقاق‌های واقعی در آن جنبش وجود داشت. به باور من، آنچه در دههٔ ۱۹۷۰ اتفاق افتاد این بود که وقتی تکانهٔ نئولیبرال وارد شد، این ایده فوران کرد که خوب، نئولیبرالیسم آزادی و اختیار فردی به شما خواهد داد، لیکن در ازای آن باید عدالت اجتماعی و پایداری محیط زیست و بقیهٔ خواسته‌هایتان را فراموش کنید و تنها به طور خاص به آزادی و اختیار فردی بماندیشید. ما می‌خواهیم خواسته‌ها و منافع‌تان را با میانجی آزادی‌های فردی در مورد انتخاب بازار برآورده کنیم؛ همه چیز حول آزادی بازار می‌گردد.

به یک معنا، نئولیبرال‌ها به جنبش دههٔ ۶۰ چنین پاسخ دادند که ما می‌توانیم به آن جنبهٔ نخست جنبش پاسخ دهیم اما در مورد جنبهٔ دوم کاری از دست‌مان برنمی‌آید. بنابراین ما شاهد جنبشی در دههٔ ۱۹۷۰ هستیم که در آن

بسیاری از افراد فعال دهه ۱۹۶۰ وارد قطار تفکر نئولیبرالی و شیوه‌های نئولیبرالی در مصرف‌گرایی به‌عنوان بخشی از چگونگی تأسیس نئولیبرالیسم شدند. روش‌های متنوعی برای ایضاح این جریان وجود دارد، لیکن من تمایل دارم بدین سیاق بنگرم. اکنون این پرسش پیش کشیده می‌شود که در باب عدالت اجتماعی و برابری چه می‌خواهیم بکنیم؟ در راستای پایداری محیط زیست و تمام چیزهایی که نئولیبرالیسم نمی‌تواند از پس‌شان برآید، چه گامی برخواهیم داشت؟

لی‌لی: امروزه در جناح چپ، استفاده از نظام حقوقی پاسخی به این پرسش بوده است. من می‌دانم که شما منتقد نوع رویکردی هستید که در میان غالب چپ‌ها سیطره دارد و به طور خاص سربرآورده از سازمان‌های غیردولتی یا نهادهای مدنی است. دیدگاه شما درباره استفاده از چارچوب قانونی حقوق بشر جهانی و بستر غیرانتفاعی به‌عنوان عوامل تغییر چیست؟

هاروی: من خیلی هم مخالف این موضوع نیستم، بلکه تنها با بخشی از آن موافقم. چرا که معتقدم ثمره محدودی دارد، زیرا می‌کوشد با ابزارهای نئولیبرالیسم با نئولیبرالیسم مبارزه کند. می‌کوشد اخلاق بازار را با منطق حقوق فردی بازگرداند، وقتی که اخلاق بازار مبتنی بر منطق حقوق فردی باشد. هنگامی که شروع به بررسی جزئیات می‌کنید، آنچه اول از همه می‌یابید این است که سازمان‌های مردم‌نهاد لزوماً نهادهای دموکراتیکی نیستند. سازمان‌های مردم‌نهاد خوب و سازمان‌های مردم‌نهاد بد وجود دارد. پهنه گسترده‌ای از سازمان‌های مردم‌نهاد وجود دارد که فعالیت‌های بسیار مختلفی را انجام می‌دهند. مشکل گفتمان حقوقی این است که به محض ورود به جهان

قضایی، خود را ناگزیر می‌یابید تا به واسطهٔ قانون سعی در اثبات چیزها داشته باشید. قانون یک نهاد کاملاً بی‌طرف نیست و اسلوب خاصی در نگاه به دارایی شخصی و افراد و مانند این‌ها دارد. به عنوان مثال، فکر می‌کنم شگفت‌انگیز باشد که در نیویورک، در راکفلر سنتر^{۱۰۲}، لوح برنزی‌ای وجود دارد که راکفلر^{۱۰۳} مرام‌نامهٔ خود را بر آن حک کرده است. او در مرام‌نامهٔ شخصی‌اش می‌گوید که به منزلت والای فرد اعتقاد دارد. خوب، همه ما باید بدانیم که از لحاظ قانونی بنگاه یک فرد است. بنابراین، شاید ما باید به آنجا برویم و بگوییم که آیا می‌دانید منظور راکفلر در اینجا آن است که او به منزلت والای بنگاه اعتقاد دارد؟ پس، وقتی من وارد عرصهٔ دادرسی می‌شوم و با بنگاهی درگیر هستم، با عدم تقارن قدرت در کل این سیستم مواجه می‌شوم. و این حتی در سطح جهانی هم قابل اثبات است. به عنوان مثال، اگر دولت چاد از این واقعیت خوشنود نیست که ایالات متحده قوانین سازمان تجارت جهانی در پرداخت یارانه‌هایش به مزارع پنبهٔ این کشور را زیر پا می‌گذارد، دولت چاد مجبور به تنظیم پروندهٔ شکایتی علیه آمریکا می‌شود. لیکن برای این کار دست‌کم به یک میلیون دلار نیاز دارد، اما بودجهٔ چاد بسیار اندک است. یک میلیون دلار در بودجهٔ چاد بسیار زیاد است، در حالی که یک میلیون دلار در بودجهٔ ایالات متحده تقریباً هیچ است. از این رو، دولت چاد نمی‌تواند با ایالات متحده در سازمان تجارت جهانی دربیفتد و حقوق خود را طبق سازمان تجارت جهانی مطالبه کند. این مشکل در تمام سطوح مصداق دارد: به محض اینکه وارد سیستم قانونی شوید، عدم تقارن قدرت و موارد مشابه وجود دارد.

در حالی که من مخالف برخی از مواردی که از طریق پی‌گیری حقوق بشر اتفاق می‌افتد، نیستم. آنچه می‌گویم این

است که ثمرهٔ چندانی ندارد. آنچه باید مورد ملاحظه قرار دهیم، ایجاد اشکال بدیل نهادهای اجتماعی و سیاسی و هم‌بستگی‌های اجتماعی است و ما باید به راستی تعیرمان از دموکراسی و آزادی را بازسنجیم. من فکر نمی‌کنم مادامی که هیچ نوع مراقبت بهداشتی وجود ندارد، جهان آزاد باشد. من فکر نمی‌کنم چنان‌چه ناچاریم مبلغ هنگفتی در ازای آموزش عمومی بپردازیم، جهان آزاد باشد.

من فکر می‌کنم پرسش‌های کنونی ما عبارت‌اند از آزادی چیست؟ دموکراسی چیست؟ چه‌گونه می‌توان هم‌بستگی‌های اجتماعی ایجاد کرد؟ اینها موضوعاتی هستند که باید واقعاً بر اساس سیاست‌های چپ بر آنها تمرکز کنیم.

به شورش جهانی علیه نئولیبرالیسم خوش آمدید

بنِ اِرنرایک

چیزی - کسی - در را پیوسته می‌کوبد. آن بیرون هوا سرد است و سردتر هم می‌شود، اما افراد داخل خانه پتویی انداخته روی زانوان‌شان روی مبل راحتی جلوی تلویزیون لم داده‌اند. در همچنان کوبیده می‌شود. اکنون درِ جلویی، سپس درِ کناری، آنگاه درِ پشتی. شاید صرفاً باد است. حال بر پنجره‌ها و سقف و دیوارهای خانه می‌کوبد - چه کسی می‌دانست که در و دیوار چنین سست و نازک‌اند؟ درکش دشوار است: چطور ممکن است این تعداد افراد هم‌زمان در بکوبند؟ اما آن‌ها واقعاً آنجا هستند، و صدا هر لحظه بلندتر می‌شود.

هفته گذشته می‌توانستید صدای شورش مردم کلمبیا را بشنوید؛ در بوگوتا، کالی، کارتاژنا، بارانکیلا و مدلین^{۱۰۴}، قانون منع رفت‌وآمد اعلام شد و ارتش به خیابان‌ها آمد. هفته پیش از آن، می‌توانستید در ایران ضرب‌وشتم پیاپی را که به سرعت به بیش از صد شهر گسترش یافت، ببینید. تاکنون دست‌کم صد معترض کشته شده‌اند. به دشواری می‌توان دریافت کشته‌شدگان چه تعداد بوده‌اند یا دقیقاً چه اتفاقی در حال وقوع است: دولت روز دوم اعتراضات اینترنت را

قطع کرد. اما حتی اگر ارتباط ثابت و پیوسته‌ای میان این رویدادها وجود داشته باشد، آن‌ها را به سختی می‌توان گرد هم آورد: اعتراضات در الجزایر، بولیوی، شیلی، کلمبیا، اکوادور، مصر، فرانسه، آلمان، گینه، هائیتی، هندوراس، هنگ‌کنگ، هند، اندونزی، ایران، عراق، لبنان، هلند، اسپانیا، سودان، انگلیس و زیمبابوه جریان داشته است - یقین دارم که جاهایی را از قلم انداخته‌ام - و این تنها مربوط به ماه سپتامبر تا کنون است.

برخی از این اعتراضات روال زودگذر و معمولی داشته‌اند که به ترافیک یک‌روزه‌ای منجر شده و برخی دیگر بیش‌تر به انقلاب شبیه‌اند؛ چنان باعظمت که برای سرنگونی دولت‌ها و تعطیلی کامل کشورها کافی بوده‌اند. چیزی اینجا در حال وقوع است. اما چه چیزی؟ و چرا اکنون؟ در دوازده هفته گذشته، اعتراضات در پنج قاره گسترش یافته است - قسمت عمده کره زمین - از لندن و هنگ‌کنگ ثروتمند گرفته تا تگوسیگالپا^{۱۰۵} و خارطوم گرسنه. اعتراضات از لحاظ پراکندگی جغرافیایی متنوع‌اند و ظاهراً از نظر هدف، ساختار و ترکیب‌بندی‌شان ناهمگن‌اند، به گونه‌ای که من هنوز هیچ اقدام جدی برای مشاهده‌شان به مثابه پدیده‌ای یک‌پارچه ندیده‌ام. در مقابل، به نظر می‌رسد نقاط مشترک اندکی وجود دارد که همان زمینه اتحاد را ایجاد می‌کند. در ایران اعلام افزایش ۵۰ درصدی قیمت سوخت جرقه را زد. در آلمان، هلند و فرانسه، کشاورزان در اعتراض به مقررات زیست‌محیطی بزرگ‌راه‌ها را بستند. خشمی که از ژوئن هنگ‌کنگ را لرزاند، با لایحه پیشنهادی استرداد به چین آغاز شد. در شیلی با افزایش هزینه حمل‌ونقل عمومی شراره کشید، در اندونزی با لایحه قوانین سخت‌گیرانه جنسی و در لبنان با اعلام مالیات‌های جدید بر همه چیز از بنزین گرفته تا تماس‌های واتس‌آپ شعله‌ور شد.

برخی از این خیزش‌ها توسط اتحادیه‌ها یا احزاب اپوزیسیون رسمی سازمان‌دهی شده‌اند، اما بسیاری از آن‌ها جنبش‌های افقی و بدون رهبر هستند. (چنان‌که معترضین هنگ‌کنگ با تکرار سخن «همچون آب باش» شبج بروس‌لی را احضار کردند.) هیچ ایدئولوژی انقلابی فراگیری آن‌ها را متحد نمی‌کند. هیچ جمعیت پیش‌آهنگ و طلایه‌داری به خط مقدم نمی‌تازد. آن محور چپ و راست که بخش عمده جهان را در قرن گذشته دوشقه کرده بود، دیگر همواره کارآمد نیست. راست‌گرایان و دولت ایالات متحده آمریکا، از خواسته‌های دموکراتیک تظاهرکنندگان در هنگ‌کنگ، ایران و بولیوی حمایت کرده‌اند (البته پیش از کودتایی که منجر به سرنگونی مورالس شد) ^{۱۰۶} در حالی که در همه جا‌های دیگر، کم‌وبیش آنان را تحقیر می‌کنند یا نادیده می‌گیرند. بیش‌تر جزم‌اندیشان چپ، در عین حال که مشروعیت تقریباً هر جنبش مردمی دیگر در کره زمین را تأیید می‌کنند، رد مداخله‌گرایی امپریالیستی را در اعتراضات هنگ‌کنگ و ایران یافته‌اند.

اگر بتوانید در میان این دود و غبار چشمان‌تان را بگشایید و دقیق بنگرید، اشتراکات در برابر دیدگان‌تان کم‌کم بیرون می‌زنند. در شیلی، خشم ناشی از افزایش سه درصدی قیمت کرایه‌های مترو، جمعیتی را نشان داد که صرفاً از «مسائل معیشتی» رنجیده خاطر نبودند (افزایش کرایه، هزینه‌های حمل‌ونقل را به ۲۱ درصد از حقوق ماهانه یک کارگر با حداقل دست‌مزد بالا برد) لیکن آنان چنان از سیاست‌های ریاضتی خسته‌اند، آن‌قدر تحت فشار دست‌مزد کم و ساعات طولانی و وام و بدهی قرار گرفته‌اند، به اندازه‌ای از آزمندی و کوری معدود ثروتمندانی که کشور را در کنترل دارند، دل‌زده‌اند، که آماده‌اند تقریباً همه چیز را به آتش بکشند. چند ساعت پس از اعلام وضعیت اضطراری و

اعزام ارتش به خیابان‌ها، رئیس‌جمهور میلیاردر، سباستین پینیهِ را^{۱۰۷} به تلویزیون رفت تا به شهروندان یادآوری کند که «دموکراسی پایدار» و رشد اقتصادی شیلی، آن را به «جزیره ثبات واقعی» در میان باقی مناطق پرآشوب قاره تبدیل می‌کند. مجله اکونومیست^{۱۰۸} نیز تنها اظهار داشت: «خطمشی‌های زیربنایی اقتصاد، محبوب همه نیستند.»

در گوشه‌ای از همان اتاق پژواک، اندکی پس از این که پلیس مصر هزاران نفر را که جرأت تظاهرات در ماه سپتامبر را داشتند، بازداشت کرده بود، وزیر دارایی این کشور ابراز تأسف کرد که «مردم عادی متوجه ثمرات اصلاحات اقتصادی [مصر] نشده‌اند». اقدامات اعمال‌شده از سوی صندوق بین‌المللی پول در حقیقت باعث شده است تورم طی سه سال ۶۰ درصد افزایش یابد و میلیون‌ها نفر را در فقر فرو برد. این همان چیزی است که اخیراً تحلیل‌گری از شرکت مورگان استنلی^{۱۰۹} «بهترین داستان اصلاحات در خاورمیانه» نامیده است. جدایی میان درک نخبگان و تجربه توده همان اندازه پهناور که عمیق و بنیادین است: تمام کشورهایی که اخیراً شورش‌های مردمی را تجربه کرده‌اند، یعنی قسمت عمده‌ای از کره زمین، ده‌ها سال است که توسط مدل واحد اقتصادی اداره می‌شوند؛ «رشد» در این کشورها که از سوی گروه کوچک ژن خوب‌ها تقدیس می‌شود، به معنی بی‌نوایی و بی‌چارگی برای بسیاری است و مسایل‌های سرمایه همان اندازه به آسانی به حساب‌های آمریکایی و اروپایی می‌ریزند که جریان گنداب به سرازیری.

شیلی آزمایشگاه بدنام نخستین بود: جوخه‌های قتل پینوشه با اقتصاددانان آموزش‌دیده شیکاگو به منظور ایجاد «معجزه اقتصادی» در کنار هم کار کردند. تنها آنان که مرفه، بی‌وجدان و کور بودند، از آن بهره و ثمره بردند. اگر

بسیج‌های مردمی در بولیوی نتوانند کودتای ۱۰ نوامبر را معکوس کنند، می‌توانند منتظر دست تقدیر مشابهی باشند. واژه نئولیبرالیسم که این روزها فراوان به گوش می‌آید، بدین معناست: روش قابل کاربرد در سطح جهانی برای حفظ نابرابری قدرت مسلط فعلی. این روش هم به نحو خُرد در سطح شهری^{۱۱۰} و هم به صورت کلان در مقیاس جهانی کار می‌کند، و در آن نخبگان ملی با شرکت‌های چندملیتی و مؤسسات مالی بین‌المللی تبانی می‌کنند تا نیروی کار ارزان و ثروت و منابع را در مجراهای مستقر، محدود نگه دارند.

در سال‌های ابتدای دهه ۲۰۰۰، سرمایه‌های فراوان چینی و قیمت بالای کالاهایی مانند نفت، گاز، مواد معدنی و محصولات کشاورزی نشانه این بود که برخی از کشورهای فقیر اختیاراتی دارند. برای مدتی، آنها می‌توانستند از تله‌های ظالمانه «اصلاحی» وابسته به وام‌های صندوق بین‌المللی پول احتراز کنند: دستورالعمل ریاضتی معمولِ ببر و بسوز در حذف بخش عمومی، خصوصی‌سازی منابع دولتی و قطع حمایت از نیروی کار به نام «آزادسازی». در آمریکای لاتین، دولت‌های چپ به پیروزی رسیدند و فقر و نابرابری کاهش یافت. اما رونق کالاها شتاب یافت، چرخه اقتصاد چین متوقف شد، و صندوق بین‌المللی پول بعد از سال‌هایی که می‌باید به خودکاوای دردآوری می‌پرداخته، با همان راه‌حل‌های قدیمی و ناکارآمد قدم در راه بازگشت گذاشته است. نخبگان محلی اقتصادی از هم‌کاری و مشارکت با هم خرسندند و راه خود را برای حفظ گردش پول از میان جمعیت مردمان بازمی‌کنند.

در ماه مارس، ^{۱۱۱}لنین مورنو، رئیس‌جمهور اکوادور، معامله‌ای برای وام ۲.۴ میلیارد دلاری با صندوق بین‌المللی پول امضا کرد و در ماه اکتبر متعاقباً، دست‌مزدهای بخش دولتی و یارانه‌های سوخت را کاهش داد و باعث شد قیمت سوخت دیزل دو برابر شود و هزاران نفر از مردم و عمدتاً بومیان اکوادور در مخالفت با دولت به خیابان‌ها بیایند. (مورنو خیلی زود از پایتخت خارج شد و پذیرفت که بسته‌ی ریاضت اقتصادی را رها کند.) نخست‌وزیر لبنان، سعد الحریری، از مالیات‌های جدید گسترده بر مصرف‌کننده - سوخت، دخانیات و تماس‌های تلفنی آنلاین در خدمات پیام‌رسانی اینترنتی - به‌عنوان بخشی از بسته‌ی کاهش کسری بودجه‌ی مورد نیاز برای دریافت وام خارجی ۱۱ میلیارد دلاری کشورهای وام‌دهنده خبر داد. پس از ۱۲ روز اعتراض که در آن تقریباً یک‌چهارم از جمعیت لبنان شرکت داشتند، حریری استعفا کرد. مردم هنوز دست از اعتراض نکشیده‌اند.

همین الگو حتی در کشورهایی نیز اجرا می‌شود که صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی از فعالیت در آن‌ها منع شده‌اند: ایران که از چهار دهه‌ی پیش گرفتار تحریم‌های آمریکاست و سال‌هاست که به مجموعه‌ی اقدامات ریاضتی معمول متوسل شده است. این کشورها هرچند در تهیه‌ی نوش‌داروی اقتصادی که وعده‌اش را داده بودند، به نحو فاحشی شکسته خورده‌اند، دست‌کم به حتم می‌توانند با انتقال رنج به طبقاتی که بی‌مصرف به حساب می‌آیند، نخبگان را در امان دارند.

کرامت چیز جالبی است: هنگامی که احیا می‌شود، تسلیم شدنش دشوارتر می‌گردد. خواسته‌های معترضان تقریباً در همه‌جا گسترش یافته و از خشونت مرکزی که خاموش‌شان کرد، فراتر رفته است. در هنگ‌کنگ، معترضان به سرعت

دریافتند که لغو لایحه استرداد تقریباً کافی نیست: آنها خواهان حق رأی عمومی هم بودند. (نیمی از کرسی‌های شورای قانون‌گذاری شهر مستقیماً توسط حوزه‌های انتخابیهٔ شغلی^{۱۱۲}، مانند بانک‌داران، تولیدکنندگان و بساز و بفروش‌ها انتخاب می‌شوند؛ نابرابری و هزینه‌های مسکن در هنگ‌کنگ بالاتر از سایر نقاط جهان است). در شیلی، مطالبات معترضان از افزایش بهای حمل‌ونقل به پاره کردن قانون اساسی دوران پینوشه بسط یافت. (به نظر می‌رسد هر دو را به‌دست خواهند آورد؛ پینیه‌را^{۱۱۳} نرخ کرایه را معکوس کرده و همه‌پرسی برای قانون اساسی جدید را پذیرفته است).

در لبنان، معترضان اکنون بر سر این موضوع بحث می‌کنند که آیا قیام‌شان یک انقلاب به حساب می‌آید یا خیر. (جای تعجب نیست که چنین اعتراضات خشم‌آلودی در بیروت، هنگ‌کنگ و شیلی، یعنی خصوصی‌سازی‌شده‌ترین مکان‌های کرهٔ زمین پدیدار شده است.) در سودان، آن‌زمان که دولت عمرالبشیر یارانه‌های گندم و سوخت را قطع کرد، قیامی به پا شد^{۱۱۴} که سرنگونی و پایان رژیم ۳۰ سالهٔ او را رقم می‌زد؛ هرچند او حاضر به تسلیم نمی‌شد. در هائیتی نیز اعتراضات بیش از یک سال پیش آغاز شد که رئیس‌جمهورِ مورد حمایتِ آمریکا، جونوول مویز^{۱۱۵}، قیمت سوخت را به نحو ناگهانی برای رضای صندوق بین‌المللی پول افزایش داد. معترضان خواستار استعفای سریع مویز بودند و از آن‌زمان تا کنون بر سر موضع خود مانده‌اند. غفلت از این نکته دشوار است که نه تنها در هائیتی بلکه در دست‌کم نیم‌دوجین کشور از اکوادور تا زیمبابوه اعتراضات با افزایش قیمت بنزین آغاز شد.

پنهان نیست که اگر می‌خواهیم نسخهٔ قابل تحمل‌تری از زندگی بشر بر روی زمین را تجربه کنیم، باید بی‌درنگ

استفاده از سوخت‌های فسیلی را از سر خود بیاندازیم. اما گرچه تقریباً جملگی این کشورها از بحران اقلیمی آسیب دیده‌اند (آسیب‌پذیرترین شهروندان صدمهٔ سخت‌تری متحمل شده‌اند)، این افزایش سوخت ربطی به کاهش انتشار گازهای گل‌خانه‌ای نداشته است. صندوق بین‌المللی پول مکرراً وام‌ها را منوط به کاهش سوبسیدهای انرژی می‌کند و مالیات‌های سوخت راهی آسان، هرچند پس‌رونده، برای جبران بدهی‌های عمومی است: دو تاکتیک برای واداشتن فقرا و تمام کسانی که از فساد رسمی جیبی ندوخته‌اند، به پشتیبانی و حمایت از آنانی که به تمامی از این فساد نفع برده‌اند.

من فکر می‌کنم جمع‌بندی حرکات اعتراضی در کشورهای مختلف و به دلایل مختلف ذیل عنوان جنبشی علیه نئولیبرالیسم خطرناک است. در هنگ‌کنگ اکنون، یا در ونزوئلا گذشته یا اوکراین گذشته دورتر برخی از جنبش‌ها ویژگی واکنشی قطعی و صریحی داشته‌اند و بیش‌تر به نفع اساطیر نئولیبرال بودند تا در برابر آن. در موارد دیگر این خصوصیات هرگز کاملاً واضح نبوده است. در مورد جلیقه‌زدهای فرانسه (که می‌توانست خصلت طبقاتی ساده و مشخصی داشته باشد، که جلیقه‌های زرد می‌پوشند) مشخصه‌های نژادپرستانه، راست‌گرایانه و ملی‌گرایانه وارد ترکیب معترضان شد. برخی از آنها به صراحت تمایلات‌شان به حفظ امتیازات کارگران فرانسوی در برابر مهاجران ابراز کردند.

همچنین یک اثر دوره‌ای و متناوب از گذار به جنبش‌های معترضانهٔ بلندمدت وجود دارد. برخی اوقات با یک برنامه کار آغاز می‌شود و به برنامهٔ دیگری گذار می‌کند و با واکنش دولت به جنبش، جان تازه‌ای می‌گیرد. من معتقدم

بخشی از سردرگمی‌مان ریشه در عدم توافق درباره چستی واقعی نئولیبرالیسم دارد، و هم اینکه چه‌گونه این تعریف در چارچوب نظری ساختارهای مختلف سیاسی جای می‌گیرد. برای برخی نئولیبرالیسم «یک انتخاب» در سیاست اقتصادی و اجتماعی است.

برای دیگرانی، نئولیبرالیسم فرگشت سرمایه‌داری ملی‌گرایانه به نظام جهانی سلطه تمام‌عیاری است که بر دولت‌ها کنترل و نظارت می‌کند، خواه از جانب حکومت‌های آگاه چپ‌گرای اجتماعی یا حامیان واقعی قانون‌گذاری نئولیبرال رهبری شوند. این روند مسلط توتالیتار مادام که پیش می‌رود، نسبت به اینکه منتخب چه نوع حکومتی بوده، علی‌السویه می‌شود. دولت‌های تحت فشار نیازها و بدهی‌های مالی کنترل را به ارگان‌های بانکی/ مالی جهانی سپرده‌اند که قدرت دیکته کردن کل سیاست در سطوح خرد را دارند. همان ارگانی که نماینده منافع مستقیم بزرگ‌ترین صنعت‌گران و دلان کالا در جهان است، بدهی‌های ملی را از هر قاره نگاه می‌دارد و در بیش‌تر موارد، این بدهی حتی در غیرواقعی‌ترین و خوش‌بینانه‌ترین پیش‌بینی‌ها غیرقابل مهار است. یک نظام جهانی که از آینده زمین وام می‌گیرد تا صنعت‌گران و بانک‌داران را امروز ثروتمند سازد، شاید از نظر زیست‌محیطی هم از آینده فرضی سیاره‌ای مرده و متروک وام بگیرد.

دولت سرنگون‌شده اوکراین گرایش‌ات ضدنئولیبرالی آشکار نشان داده بود و آن‌زمان آزادی مالی داشت تا شاید بتواند یک جریان آلترناتیو را انتخاب کند؛ اما سرنگون شد، استقلال مالی‌اش از میان رفت و دولت «مردمی» اکنون برای ورود مردم و منابع به بازار جهانی نئولیبرال به تمامی گشوده است. هنگ‌کنگ‌ها برای چه مبارزه می‌کنند؟ آیا ما

بدان آگاهی؟ آیا کمابیش نئولیبرالیسم است یا نه؟ اهمیت چنین تحلیلی تنها از جهت نظری نیست، بلکه اهمیت آن در بازآزمایی تکنیک‌ها و روش‌های اعتراض و جنبش به منظور اثربخشی بیش‌تر این انرژی مطلوب است. به نظر می‌رسد این اثربخشی است که طی دهه‌های اخیر، به تدریج و نه آشکار، از میان رفته است، و واکنش‌های سنتی تجمع، راه‌پیمایی، اعتصاب و اعتراض همه به حیطهٔ بن‌بستی هدایت شده‌اند. شاید این جنبهٔ نئولیبرالیسم یکی از ریشه‌های اصلی و دلایل تکامل آن باشد، تا تمام مقاومت‌ها و جنبش‌های سنتی را شکست دهد و سرمایه را در لایه‌ای بالاتر از دسترسی و تأثیر «دولت سوسیال دموکراسی» محفوظ بدارد، همان‌گونه که از سال ۱۸۸۰ تا ۱۹۳۰ تکامل یافت و از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۰ تثبیت شد. از سال ۱۹۸۰ به بعد شاهد وخامت وضع رفاه در همه‌جا هستیم، قوانین کار و حقوق و امتیازات طبقهٔ فرودست دود می‌شود و دولت‌ها در مقابل اعتراضات گسترده مصون‌اند. مکرون همچنان در قدرت است، در حالی که در شرایط مشابه و دهه‌های گذشته یک دولت مسئول احتمالاً استعفا می‌داد و پس از روزهای متمادی اعتراض گسترده خواستار انتخابات می‌شد.

به هر ترتیب، این نوشتار باب گفت‌وگو حول موضوعی را می‌گشاید که در بسیاری موارد «احزاب» موفق شده‌اند آن را لاپوشانی کنند و طبق معمول تجارت را تبلیغ کنند. چیست آنچه نئولیبرالیسم می‌نامیم؟ آیا جهان می‌تواند به سرمایه‌داری پیش از نئولیبرالیسم بازگردد؟ این سخن چه معنایی خواهد داشت؟ آیا تکامل سرمایه‌داری مسیر یک‌طرفه‌ای دارد و راه بازگشتی نیست؟ اگر چنین است، معنای پروپاگاندای اصلاح‌طلبانه چیست؟ یا آیا همان‌طور که برخی از مدت‌ها پیش در کتاب‌ها عنوان کرده بودند، «وضعیت نهایی سرمایه‌داری» است؟ بیا بیا امیدوار باشیم

که این گونه است و هنوز چیز بدتری در افق وجود ندارد.

فاشیسم و وعده رفاه

شری برمن

قیاس ایالات متحده به فاشیسم مکرراً به ذهن خطور می‌کند. تلاش برای درک راست احیاشده، فارغ از تعریف یا قیاسش به فاشیسم میان دو جنگ قرن بیستم، کمابیش ناممکن است.^{۱۱۶} مانند فاشیسم، راست احیاشده نیز خردگریز، تنگ‌اندیش، خشن و نژادپرست است. بنابراین، قیاس به درستی پیش می‌رود و حقیقتی بر آن صحنه می‌گذارد. اما فاشیسم تنها با درآویختن به تاریک‌ترین غرایز شهروندان قدرت نیافت. فاشیسم هم اساساً با نیازهای روحی و روانی شهروندان سخن گفت تا در شرایطی که سایر بازیگران سیاسی کمک اندکی می‌رساندند، از اثرات ویران‌گر سرمایه‌داری در امان بماند.

ریشه‌های فاشیسم در وعده صیانت از مردم پنهان بود. اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، یورش جهانی‌سازی موجب ویرانی اجتماعات، حرفه‌ها و هنجارهای فرهنگی شد و موجی از مهاجرت را روان ساخت. جنبش‌های ناسیونالیستی راست‌گرایانه با وعده حمایت از مردم در برابر نفوذ هولناک بیگانگان و بازارها پدید آمدند و مردم

سراسیمه، درمانده و آواره از آن حمایت کردند. این جنبش‌های فاشیستیِ آغازین، زندگی سیاسی را در برخی کشورها برهم زدند، اما تا جنگ جهانی دوم با نفوذ نسبتاً آرامی در شرف غلیان بودند.

جنگ جهانی اول اروپا را ویران کرده و ۱۶ میلیون کشته و ۲۰ میلیون ناقص‌العضو به جا گذاشته بود. اقتصادها را خُرد کرده و بذر آشوب پراکنده بود. برای نمونه در ایتالیا، دورهٔ پس از جنگ، نرخ بالای تورم و بی‌کاری، همچنین اعتصاب‌ها، تصرف کارخانه‌ها، مصادرهٔ زمین‌ها و سایر اشکال ناآرامی و خشونت اجتماعی به بار آمد. دولت‌های لیبرال ایتالیایی در دوران پس از جنگ نتوانستند به درستی از پس این مشکلات برآیند. حوزه‌های انتخاباتی لیبرال‌ها - بازرگانان، مالکان زمین، اعضای طبقهٔ متوسط - آنها را رها کردند. دو حزب مخالف بزرگ این کشور - حزب سوسیالیست ایتالیا^{۱۱۷} و حزب کاتولیک مردم ایتالیا^{۱۱۸} - نیز کمک ناچیزی برای رفع این معضلات بنیادین اجتماعی ارائه دادند.

بنیتو موسولینی^{۱۱۹} و حزب فاشیست ملی^{۱۲۰} با بهره جستن از شکست و ناکارآمدی نهادها، احزاب و نخبگان موجود و ارائهٔ آمیزه‌ای از سیاست‌های «ملی» و «اجتماعی» به نیابت آمد. فاشیست‌ها با وعدهٔ تقویت وحدت ملی، ترجیح منافع ملت بر منافع هر گروه خاص و همچنین ارتقای جایگاه ایتالیا در سطح بین‌المللی به میدان آمدند. فاشیست‌ها همچنین به خواستهٔ ایتالیایی‌ها برای امنیت اجتماعی، هم‌بستگی و محافظت در مقابل بحران‌های سرمایه‌داری متمسک شدند. باری، آنها قول دادند که نظم را بازگردانند؛ از دارایی‌های شخصی محافظت کنند؛ رفاه را ارتقا دهند؛ و در عین حال، جامعه را از رکود اقتصادی و اختلال در امان نگه دارند. فاشیست‌ها تأکید کردند که ثروت

مستلزم مسئولیت‌ها و همچنین امتیازات است و باید در جهت منافع ملت حاصل آید.

این دست‌آویزها فاشیست را توان‌مند ساخت تا تقریباً از جمیع گروه‌های اجتماعی و اقتصادی امداد بگیرد. ایتالیا یک کشور جوان (شکل گرفته در دهه ۱۸۶۰) و گرفتار دسته‌بندی‌های عمیق منطقه‌ای و اجتماعی بود. در حقیقت، این فاشیست‌ها بودند که با ادعای مطلوب‌ترین خدمت‌رسانی در جهت منافع کل اجتماع ملی در کسوت نخستین «حزب مردمی» در ایتالیا درآمدند.

فاشیست‌های ایتالیا پس از به قدرت رسیدن، محیط‌های تفریحی، گروه‌های دانشجویی و جوانان، فعالیت‌های ورزشی و سیاحتی را فراهم کردند. جملگی این تشکیلات اهداف فاشیست‌ها را برای تقویت یک جامعه به راستی ملی پیش می‌برد. آرمان پرورش یک هویت ملی (فاشیست) رژیم را همچنین وادار به اقدامات فرهنگی خارق‌العاده‌ای کرد. فعالیت‌های چشم‌گیر همگانی را در زمینه‌های معماری، نمایشگاه‌های هنری و تولید فیلم و رادیو رواج داد. رژیم به نحو وسیعی در اقتصاد مداخله کرد. چنان که یکی از فاشیست‌ها گفت: «هیچ منافع اقتصادی منفردی ورای منافع اقتصادی عمومی دولت نمی‌تواند وجود داشته باشد، هیچ ابتکار اقتصادی فردی وجود ندارد که تحت نظارت و تنظیم دولت قرار نگیرد، هیچ یک از مناسبات طبقات مختلف ملت نیست که دخلی به دولت نداشته باشد.» چنین سیاست‌هایی فاشیسم را تا اواخر دهه ۱۹۳۰ میلادی محبوب نگاه داشت، یعنی آن هنگام که موسولینی عزم بر هم‌پیمانی و اتحاد با هیتلر کرد. صرفاً مشارکت کشور در جنگ جهانی دوم و روی آوردن رژیم ایتالیا به مفهوم صریح‌تر «نژادپرستانه» از فاشیسم بود که فاشیسم ایتالیایی را در نظرها مطرود و منفور ساخت.

فاشیسم ایتالیایی از جهات پراهمیتی با همتای آلمانی خود تفاوت داشت. شاید مهم‌تر از همه اینکه سامی‌ستیزی و نژادپرستی در نسخه آلمانی نهادینه‌تر بود. اما فاشیسم ایتالیایی و آلمانی هم‌سانی‌های مهمی نیز با هم داشتند. آلمان، مانند ایتالیا، یک کشور «نو» (شکل‌گرفته در ۱۸۷۱) و گرفتار دسته‌بندی‌های عمیق بود. پس از جنگ جهانی نخست، آلمان خود را متحمل شرایط تنبیهی صلح دیده بود و در دهه ۱۹۲۰، شورش‌های خشونت‌آمیز، ترورهای سیاسی، تهاجم خارجی و فضاقتِ تورم بزرگ را تجربه کرده بود. سپس ضربهٔ رکود بزرگ وارد شد و رنج‌های عظیمی را در آلمان پدیدار ساخت. با این حال، واکنش دولت و سایر بازیگران سیاسی را باید به خاطر آورد. به دلایل مختلف، هم دولت‌های محافظه‌کارِ دوران و هم مخالفان سوسیالیست آنها در وهلهٔ نخست بر سر ریاضت اقتصادی به‌عنوان پاسخی به بحران موافقت کردند. بنابراین، فرصتی طلایی برای فاشیسم ایجاد شد.

حزب ناسیونال سوسیالیست کارگرانِ آلمان^{۱۲۱} هیتلر وعدهٔ خدمت به جمیع مردم آلمان را داد، اما دیدگاه فاشیست آلمانی دربارهٔ «مردم»، یهودیان و سایر عناصر نامطلوب را در برنمی‌گرفت. آنها وعدهٔ ایجاد «جامعهٔ ملی»^{۱۲۲} را دادند تا به واسطه‌اش بر اختلافات کشور فایق آیند. فاشیست‌ها همچنین متعهد به مبارزه با رکود به نام حمایت از رفاه مردم ضمن فروتنی و ریاضت دولت و سوسیالیست‌ها شدند. با انتخابات سال ۱۹۳۲، این دست‌آویزی‌ها به ایدهٔ حفاظت از مردم آلمان، به نازی‌ها کمک کرد تا به بزرگ‌ترین حزب سیاسی با پهناورترین پایگاه اقتصادی تبدیل شوند.

در ژانویهٔ ۱۹۳۳، هنگامی که هیتلر صدراعظم شد، نازی‌ها به سرعت ایجادِ کار و برنامه‌های زیرساختی را آغاز کردند.

آنها بنگاه‌ها را به استخدام کارگران ترغیب کردند و اعتبارات بخشیدند. اقتصاد آلمان دوباره جان گرفت و از آمار بی‌کاری به طرز چشم‌گیری کاسته شد: بی‌کاری آلمان از تقریباً ۶ میلیون نفر در اوایل سال ۱۹۳۳ به ۲.۴ میلیون نفر در پایان سال ۱۹۳۴ کاهش یافت. تا سال ۱۹۳۸، آلمان اساساً از اشتغال کامل برخوردار بود. در اواخر دهه ۱۹۳۰، دولت بر تصمیم‌گیری‌ها پیرامون تولید اقتصادی، سرمایه‌گذاری، دست‌مزدها و قیمت‌ها نظارت می‌کرد. هزینه‌های دولتی به شکل قابل توجهی افزایش می‌یافت.

آلمان نازی کاپیتالیست باقی ماند. اما این مداخله دولت در اقتصاد جوامع سرمایه‌داری نیز بی‌سابقه بود. نازی‌ها همچنین از یک دولت رفاه بزرگ حمایت کردند (البته برای آلمانی‌های «از نظر نژادی خالص»). این برنامه شامل آموزش عالی رایگان، حمایت از خانواده و کودک، حقوق بازنشستگی، بیمه سلامت و مجموعه‌ای از برنامه‌های عام‌المنفعه سرگرمی و تفریحات بود. تمام حوزه‌های زندگی، از جمله اقتصاد، باید تابع «منافع ملی»^{۱۲۳} و تعهد فاشیستی برای پروراندن برابری و تحرک اجتماعی می‌بود. اصلاحات شایسته‌سالاری رادیکال معمولاً به‌عنوان نشان‌ویژه اقدامات نازی‌ها متصور نمی‌شود، اما همان‌طور که هیتلر یک بار اشاره کرده بود، رایش سوم «راه را برای هر فرد صلاحیت‌دار - از هر تباری - گشوده است تا چنان‌چه واجد شرایط، پویا، کوشا و مصمم باشد، به صدر برسد.»

عمدتاً به همین دلایل، تا سال ۱۹۳۹، تجربه اکثر آلمانی‌ها با رژیم نازی احتمالاً مثبت بود. از قرار معلوم، نازی‌ها بر رکود فایق آمدند و ثبات اقتصادی و سیاسی را احیا کردند. تا زمانی که آلمانی‌ها می‌توانستند خلوص نژادی خود را

اثبات کنند و از نمایش آشکار خیانت و ناسپاسی بهره‌یزند، معمولاً سوسیالیسم ملی را نه به مثابه رژیم استبداد و وحشت، بلکه همچون رژیم اصلاحات و ملایمت اجتماعی تجربه می‌کردند. تردیدی نیست که خشونت و نژادپرستی خصلت‌های اساسی فاشیسم بودند. اما برای اکثر ایتالیایی‌ها، آلمانی‌ها و سایر فاشیست‌های اروپایی، این جاذبه مبتنی بر نژادپرستی، یا پاک‌سازی نژادی نبود، بلکه به توانایی فاشیست‌ها در پاسخ‌گویی موثر به بحران‌های سرمایه‌داری در شرایطی که دیگر بازیگران سیاسی حضور نداشتند، تکیه داشت. فاشیست‌ها تأکید می‌کردند که دولت‌ها می‌توانند و باید سرمایه‌داری را کنترل کنند، که دولت باید و می‌تواند رفاه اجتماعی را ارتقا بخشد و این‌که جوامع ملی باید بارور شوند. البته راه‌حل فاشیستی در نهایت بدتر از مسأله بود. در واکنش به وحشت فاشیسم، تا حدودی، حزب دموکرات‌های نیودیل^{۱۲۴} در ایالات متحده و احزاب سوسیال‌دموکرات در اروپا نیز به صرافت مذاکره مجدد در باب قرارداد اجتماعی افتادند. آنها به شهروندان وعده دادند که سرمایه‌داری را کنترل خواهند کرد و سیاست‌های رفاه اجتماعی را پی خواهند گرفت و اقدامات دیگری را برای تقویت همبستگی ملی انجام خواهند داد؛ اما بدون خدشه به آزادی و دموکراسی که فاشیسم مستلزم آن بود.

اکنون پیام روشن است: نمی‌توانید با هیچ، چیزی را منکوب کنید. اگر سایر بازیگران سیاسی راه‌حل‌های مجاب‌کننده‌تری برای مشکلات سرمایه‌داری ارائه ندهند، توسل عمومی به جناح راست احیاشده ادامه خواهد یافت. و آنگاه قیاس با فاشیسم و فروپاشی دموکراتیک سال‌های میان دو جنگ، حتی مطابق‌تر از آنچه اکنون هست، قابل اثبات خواهد بود.

دربارهٔ وضعیت اپیدمی

آلن بدیو

من از همان ابتدا پنداشتم وضعیت کنونی که مشخصه‌اش اپیدمی ویروسی است، چندان هم استثنایی نیست. از زمان همه‌گیری (ویروسی) ایدز و عبور از آنفولانزای پرندگان، ویروس ابولا، سارس ۱ -بی‌آنکه حرفی از موارد دیگر آنفولانزا، حتی بازگشت سرخک یا سل بزیم که آنتی‌بیوتیک‌ها دیگر علاجش نمی‌کنند- دانسته‌ایم که بازار جهانی، در ترکیب با مناطق وسیع محروم از امکانات پزشکی و کم‌نصیب از نظم جهانی به هنگام واکسیناسیون‌های ضروری، به ناگزیر اپیدمی‌های جدی و ویران‌گری (در مورد ایدز، مرگ چندین میلیون نفر) را پدید می‌آورد.

گذشته از این واقعیت که وضعیت اپیدمی کنونی این بار در مقیاسی گسترده بر جهان نسبتاً آسودهٔ موسوم به غرب تأثیر گذاشته (واقعیتی که به خودی خود عاری از معنای تازه‌ای است، و در عوض ضجه‌وزاری‌های مبهم و بلاهت‌های مضمّن‌کننده را در رسانه‌های اجتماعی برانگیخته است)، درک نمی‌کنم که جدا از اقدامات محافظتی آشکار و زمانی که ویروس در صورت نبود اهداف جدید برای از بین رفتنش صرف خواهد کرد، چنین فخرفروشی و

رضایت‌ازخودی ضرورت دارد. به علاوه، نام حقیقی اپیدمی کنونی باید نشان دهد که با «چیز تازه‌ای زیر آسمانِ معاصر» سروکار نداریم. نام واقعی آن سارس ۲ است، یعنی «سندرم حاد و وخیم تنفسی»^{۱۲۵}، عنوانی که در حقیقت «برای دومین بار» اپیدمی سارس ۱ را یادآور می‌شود که در بهار سال ۲۰۰۳ در سراسر جهان گسترش یافته بود. آن‌زمان این بیماری را «نخستین بیماری ناشناخته قرن بیست‌ویکم» خواندند.

لذا روشن است که اپیدمی کنونی به هیچ وجه پدیده کاملاً جدید یا بی‌سابقه‌ای نیست، بلکه در این قرن، دومین در نوع خود و خَلَف آن به حساب می‌آید. تا حدی که تنها انتقاد جدی که این روزها در امور مربوط به «پیش‌بینی» خطاب به مقامات مطرح می‌شود، در مورد عدم حمایت جدی از پژوهش‌های پس از سارس ۱ است. پژوهش‌هایی که می‌توانست ابزار واقعی اقدام علیه سارس ۲ را در دسترس جهان پزشکی قرار دهد.

بنابراین، گمان می‌کنم کاری نمی‌شود کرد جز این که من همچون هر کس دیگری خودم را در خانه حبس کنم، و سخن دیگری نمی‌توان گفت جز ترغیب همگان به همین کار. رعایت نظم و انضباط سخت‌گیرانه در این مورد از همه ضروری‌تر است، زیرا پشتیبانی و حمایت اساسی برای تمام کسانی را در پی دارد که بیش‌تر در معرض ابتلا هستند: بی‌تردید، تمام کادر پزشکی که بی‌واسطه در خط مقدم حاضرند و باید بتوانند بر انضباط تام به ویژه افراد آلوده حساب باز کنند؛ همچنین افراد ضعیف و آسیب‌پذیر مانند سالمندان و آنان که در خانه و آسایش‌گاه تحت مراقبت‌اند؛ تمام آنانی که به سر کار می‌روند و در معرض خطر ابتلا به عفونت هستند. مقررات مربوط به افرادی که می‌توانند از ضرورت «در خانه ماندن» تبعیت کنند، باید در مورد آنان که سرپناه ناچیزی دارند یا به کل جایی

ندارند، اسبابی را فراهم کند تا آن‌ها هم بتوانند پناهگاه امنی بیابند. در این مورد می‌توان مصادرهٔ عمومی هتل‌ها را در نظر آورد.

درست است که این الزامات به نحو روزافزونی ضرورت می‌یابند، اما دست‌کم در تجربهٔ نخستین، شامل تلاش‌های عظیم برای تحلیل یا ایجاد روش اندیشهٔ نوینی نمی‌شود. اکنون، اما به واقع موارد فراوانی از جمله در حلقه‌های پیرامونم، می‌خوانم و می‌شنوم که مشوشم می‌سازد؛ هم از جهت گرفتاری‌هایی که آشکار می‌کنند و هم به دلیل مطلقاً ناکافی بودن‌شان در نسبت با وضعیتی که در آن هستیم.

این اظهاراتِ قاطعانه، فراخوان‌های رقت‌انگیز و اتهاماتِ پرطمطراق، به اشکال گوناگونی مطرح می‌شوند، اما همه در بی‌توجهی عجیبی که نسبت به سادگی هولناک پدیده و فقدانِ هر گونه ابداع در برخورد با وضعیت اپیدمی کنونی دارند، مشترک‌اند. برخی از آنان بیهوده سرسپردهٔ قدرت‌هایی می‌شوند، که در واقع صرفاً آنچه را انجام می‌دهند که بر اساس ماهیت پدیده بدان ملزم‌اند. برخی از آنان کرهٔ زمین و جذبهٔ معنوی‌اش را پیش چشم‌مان می‌آورند، که آن هم هیچ کاری برای پیش‌برد ما نمی‌کند. برخی دیگر تقصیر همه چیز را به گردن مکرون^{۱۲۶} بی‌نوایی می‌اندازند که وظیفهٔ خود را به‌عنوان رئیس دولت (نه بدتر از دیگران) در شرایط جنگ یا اپیدمی انجام می‌دهد. برخی از ایشان برای یک رخداد مؤسس انقلابی بی‌سابقه فریاد سر می‌دهند، که ربطش به تلاش برای نابودی ویروس بر ما روشن نیست؛ گذشته از این که «انقلابیون» ما هیچ چیز تازه‌ای در چنته ندارند. برخی هم در یک بدبینی آخرالزمانی فرو می‌غلطند. یا سرخورده و نومید می‌شوند از این که «من در وهلهٔ اول»، قانون طلایی ایدئولوژی معاصر، در این

شرایط بتواند مورد توجه و کمکی قرار گیرد، بلکه حتی ممکن است به عنوان شریک جرم در تطویل شر تا مدتی نامعلوم ظاهر شود.

به نظر می‌رسد چالش اپیدمی همه‌جا در حال زائل‌سازی فعالیت ذاتی عقل است و سوژه‌ها را ناگزیر از رجعت به پدیده‌های غم‌انگیزی می‌کند - عرفان، افسانه‌بافی، نماز و دعا، نبوت، لعن و نفرین - که طی قرون وسطی مرسوم بود، همان زمانی که طاعون سرزمین‌ها را فراگرفت.

در مجموع، احساس می‌کنم تا حدی ناگزیرم ایده‌های ساده‌ای را گرد آورم. با مسرت این ایده‌ها را «دکارتی» می‌نامم. اجازه دهید با تعریف مسأله شروع کنیم، که اگر بد و نادرست تعریف شود، متعاقباً مواجهه بد و سستی با آن می‌شود.

اپیدمی این پیچیدگی را دارد که همواره نقطه مفصل بین تعین‌های طبیعی و اجتماعی است. تحلیل کامل آن به صورت عرضی و افقی ممکن است: باید نقاط تلاقی این دو تعین را درک کنیم و پیامدهای آن را ترسیم کنیم. به عنوان مثال، نقطه آغاز اپیدمی کنونی به احتمال زیاد در بازارهای استان ووهان یافت می‌شود.

امروزه بازارهای چین به دلیل آلودگی‌های خطرناک‌شان، و با تحمل‌ناپذیرترین سلیقه‌ها در فروش انواع حیوانات زنده تلنبار شده در فضای باز شناخته می‌شوند. همان‌جا بود که در یک لحظه خاص، ویروس پنهان در بدن یک

حیوان که به سهم خود از خفاش گرفته بود، در محیط عمومی بسیار متراکم و در بدوی‌ترین شرایط بهداشتی پدیدار شد. ویروس در خط سیر طبیعی از یک گونه به گونه دیگر و سپس به سمت گونه‌های انسانی گذر می‌کند. دقیقاً چه گونه؟ ما هنوز نمی‌دانیم و تنها مطالعات علمی به ما پاسخ خواهند داد. بگذارید در این میان، تمام آنانی را که در شبکه‌های مجازی، افسانه‌پردازی‌های نوعاً نژادپرستانه را با تصاویر جعلی مربوط به خفاش زنده خوردن چینی‌ها پخش می‌کنند، تقبیح کنیم.

این انتقال محلی میان گونه‌های جانوری که سرانجام به انسان می‌رسد، نقطهٔ مبدأ مسائل است، سپس، صرفاً به مثابهٔ پایگاه اطلاعات بنیادین از جهان معاصر عمل می‌کند: صعود سرمایه‌داری دولتی چین به رتبهٔ امپراتوری و حضور قوی و فراگیر در بازار جهانی. از این رو بدیهی است که شبکه‌های انتشار بی‌شماری پیش از دولت چین می‌توانستند نقطهٔ مبدأ (در حقیقت، یک استان کامل، چهل میلیون نفر) را کاملاً قرنطینه کند. چیزی که در نهایت هر چند با موفقیت انجام شد، اما برای جلوگیری از ره‌سپاری اپیدمی در مسیرهای (هوایی و دریایی) زیست جهانی بسیار دیر بود.

جزئیاتی افشاگرانه از آنچه من «مفصل مضاعف اپیدمی»^{۱۲۷} می‌نامم، وجود دارد: امروز، سارس ۲ در ووهان فرونشانده شده، اما موارد زیادی از ابتلا به ویروس در شانگهای گزارش می‌شود که عموماً با اتباع چینی از خارج می‌آیند. بدین ترتیب، در چین (به دلیل باستانی و سپس مدرن بودن‌اش) گره‌گاه میانی تلاقی طبیعت و جامعه به چشم می‌خورد؛ در بازارهایی با شرایط نامساعد و به سبک و سیاق کهن که منشأ بروز عفونت‌هاست، و انتشار جهانی

ویروس از این نقطهٔ مبدأ که زاییدهٔ بازار جهانی سرمایه‌داری و متکی بر گردش‌های پرشتاب و مداوم آن است. پس از آن، وارد مرحله‌ای می‌شویم که کشورها به طور محلی می‌کوشند مانع انتشارش شوند.

در این میان، توجه داشته باشید که این تعینات اساساً محلی است، هرچند اپیدمی به صورت افقی پیش می‌رود. علی‌رغم وجود برخی قدرت‌های فراملی، واضح است که کشورهای بورژوازی محلی‌اند که در خط مقدم قرار دارند. اینجا به یک تناقض بزرگ در جهان معاصر می‌رسیم: اقتصاد، از جمله فرآیند تولید انبوه کالاهای مصنوعی که زیر نظارت بازار جهانی است. می‌دانیم که ساخت یک تلفن همراه سادهٔ بسیج کار و منابع از جمله استخراج معادن دست‌کم در هفت کشور مختلف را می‌طلبد. اما از طرف دیگر، قدرت‌های سیاسی از اساس ملی هستند. و رقابت امپریالیسم‌ها، کهن (اروپا و ایالات متحده) و نو (چین، ژاپن و ...) مانع هرگونه فرآیند منتهی به شکل‌گیری دولت سرمایه‌داری جهانی می‌شود. اپیدمی همچنین زمانی است که این تضاد بین اقتصاد و سیاست آشکار می‌شود. حتی کشورهای اروپایی نمی‌توانند خط‌مشی‌های خود در برابر ویروس را به موقع تنظیم کنند. دولت‌های ملی که طعمهٔ این تعارض‌اند، می‌کوشند با رعایت هرچه بیش‌تر مکانیسم‌های سرمایه، با وضعیت اپیدمی مقابله کنند، هرچند که ماهیت خطر به اصلاح سبک و اعمال قدرت وادارشان کند.

دیرنگامی است می‌دانیم که در صورت وقوع جنگ میان کشورها، دولت باید محدودیت‌های قابل توجهی را نه تنها یقیناً بر توده‌ها بلکه بر خود بورژوازی تحمیل کند و این امر به منظور نجات سرمایه‌داری محلی است. صنایع به خاطر تولید لجام‌گسیختهٔ تسلیحات تقریباً ملی شده‌اند، اما هیچ ارزش افزودهٔ درآمدزایی به هنگامی حاصل

نمی‌آورند. بسیاری از بورژواها به‌عنوان افسران بسیج می‌شوند و در معرض مرگ قرار می‌گیرند. دانشمندان شب و روز در پی اختراع اسلحه‌های جدید هستند. بسیاری از روشن‌فکران و هنرمندان موظف به تهیه و تأمین پروپاگاندای ملی و غیره هستند. در مواجهه با اپیدمی، این‌گونه واکنش‌های دولتی اجتناب‌ناپذیر است. به همین دلیل، برخلاف آنچه گفته می‌شود، اظهارات مکرون یا نخست‌وزیر ادوارد فیلیپ^{۱۲۸} دربارهٔ بازگشت فوری دولت «رفاه»، هزینه‌ای برای حمایت از افراد بی‌کار و خوداشتغال‌هایی که کسب‌وکارشان تعطیل شده است - تقاضای ۱۰۰ یا ۲۰۰ میلیارد از صندوق‌های دولتی - و حتی اعلام «ملی شدن»، هیچ کدام حیرت‌آور و متناقض نیست.

بدین ترتیب، استعارهٔ مکرون که «ما در جنگ هستیم» صحیح است: در جنگ یا اپیدمی، برای اجتناب از وقوع فاجعهٔ استراتژیک، دولت ناگزیر است گاهی اوقات فراتر از نقش طبیعی ماهیت طبقاتی خود، به شیوه‌های اقتدارگرایانه‌تر و عموماً هدفمندتر وارد عمل شود. این نتیجهٔ کاملاً منطقی از اوضاع است، که هدفش مهار همه‌گیری - پیروزی در جنگ (استعارهٔ مکرون) است - با بیش‌ترین اطمینان ممکن و در حالی که در نظم اجتماعی مستقر باقی مانده است. این به هیچ وجه کمدی نیست، بلکه ضرورتی است که به واسطهٔ شیوع روندِ مهلکِ به وجودآمده در تقاطع طبیعت (نقش برجستهٔ دانشمندان در این موضوع) و نظم اجتماعی (مداخلهٔ اقتدارگرایانهٔ دولت، که جز این نمی‌تواند باشد) تحمیل شده است. ظهور نواقص بزرگ در بحبوحهٔ این تلاش امری اجتناب‌ناپذیر است؛ از جمله فقدان ماسک‌های محافظتی، یا ناآمدگی در مورد مدت قرنطینه و جداسازی بیمارستانی.

اما به واقع، چه کسی می‌تواند در این وضعیت به خود ببالد که چنین پدیده‌ای را «پیش‌بینی» کرده بود؟ این نکته

درست است که دولت از جهاتی، وضعیت فعلی را پیش‌بینی نکرده بود. حتی می‌توان گفت طی ده‌ها سال با تضعیف سیستم بهداشت ملی و در حقیقت تمام بخش‌های دولتی که در خدمت منافع عمومی بودند، چنان عمل کرد که گویی چیزی شبیه همه‌گیری ویران‌گر نمی‌تواند خللی به کشور ما وارد کند. در این حوزه دولت بسیار مقصر است؛ نه تنها دولت در پوشش مکرون، بلکه در قامت تمام کسانی که دست‌کم سی سال پیش از او آمده و رفته‌اند. با این حال، درست است که بگوییم هیچ‌کس دیگری ظهور اپیدمی از این نوع را در فرانسه پیش‌بینی یا حتی تصور نکرده بود، به جز شاید چند دانشمند منفرد. احتمالاً بسیاری می‌پنداشتند چنین داستانی برای آفریقای ظلمانی یا چین توتالیتار و نه برای اروپای دموکراتیک رواست. و مطمئناً این چپ‌گراها (یا جلیقه‌زرها، یا سندیکالیست‌ها) نیستند که از حق خاصی برای موضع‌گیری در این باره یا ادامه جنجال علیه مکرون (هدف ناچیز همیشگی‌شان) برخوردار باشند. آنها هم مطلقاً چنین پدیده‌ای را در نظر نیاورده بودند. در مقابل، هنگامی که این اپیدمی در حال عزیمت از چین بود، آنها تا همین اواخر، بر گردهم‌آیی‌های کنترل‌نشده و تظاهرات پریهاوی خود افزودند. در حالی که باید این روزها مقامات (هر کسی که هست) را به دلیل تأخیرهای ایجادشده در اجتناب از آنچه در حال وقوع است، محکوم می‌کردند.

به واقع، در فرانسه هیچ نیروی سیاسی پیش از دولت مکرون این اقدامات را انجام نداد. از سمت دولت، وضعیت به گونه‌ای است که دولت بورژوازی باید صریحاً و علناً منافع به نوعی عمومی‌تر را ارجح از منافع فقط بورژواها بداند و در عین حال از نظر استراتژیک تقدم منافع طبقاتی را در آینده حفظ کند، که این کشور نمایان‌گر شکل عمومی‌اش

است. یا به عبارت دیگر، این هم‌آیندی دولت را موظف به مدیریت وضعیت با ادغام منافع طبقه‌اش، که خود نماینده صاحب اختیار قدرت آن است، با منافع عمومی‌تری می‌کند که به دلیل وجود درونی یک «دشمن» عمومی - در زمان جنگ، مهاجم خارجی و در شرایط فعلی وپروس سارس ۲ - است. چنین وضعیتی (جنگ جهانی یا اپیدمی جهانی) به ویژه از نظر سیاسی «خنثی» است. جنگ‌های گذشته تنها در دو مورد باعث انقلاب شده‌اند، در صورتی که می‌توان گفت در مقایسه با قدرت‌های امپریالیستی آن زمان غیرعادی بودند: روسیه و چین.

در مورد روسیه به این دلیل بود که قدرت تزار از همه لحاظ و برای مدت طولانی مسیر قهقرایی را می‌پیمود؛ از جمله این که قدرت به نحو بالقوه سازگار با تولد یک سرمایه‌داری واقعی در این کشور پهناور بود. و از طرف دیگر، با وجود بلشویک‌ها آوانگارد سیاسی مدرن قوی‌ای وجود داشت که توسط رهبران برجسته‌ای ساختار یافته بود.

در مورد چین، جنگ انقلابی داخلی پیش از جنگ جهانی رخ داده بود و حزب کمونیست هنوز در سال ۱۹۴۰ در رأس یک ارتش مردمی مورد تأیید قرار داشت. از طرف دیگر، جنگ در هیچ یک از کشورهای بلوک غرب انقلاب پیروزمندانه‌ای به بار نیاورد. حتی در کشور شکست‌خورده آلمان در سال ۱۹۱۸، قیام اسپارتاکیست^{۱۲۹} به سرعت در هم کوفته شد.

درسی که باید از این همه آموخت، روشن است: اپیدمی کنونی، به مثابه یک بیماری همه‌گیر در کشورهایی مانند فرانسه هیچ پیامد سیاسی قابل توجهی نخواهد داشت. حتی با فرض اینکه بورژوازی ما معتقد است که در پی

افزایش غرولندهای بی‌شکل و شعارهای سست اما گسترده، زمان خلاص شدن از شر مکرون فرا رسیده است، اما این امر به هیچ وجه نشان‌دهنده تغییر عمده‌ای نخواهد بود. کاندیداهای «از لحاظ سیاسی مناسب» که از حالا پشت صحنه کمین کرده‌اند، مدافعان پوسیده‌ترین اشکال «ناسیونالیسمی» هستند که به همان اندازه که منسوخ است، منفور هم هست.

در مورد ما که خواهان تغییرات واقعی در شرایط سیاسی این کشور هستیم، باید از میان‌برده‌آپیدمی و حتی انزوا (ی کاملاً ضروری) بهره بجویم برای کار بر روی شکل‌های نوین سیاست، در پروژه ایجاد فضاهای جدید سیاسی و توسعه فراملی مرحله سوم کمونیسم، پس از مرحله اول اختراع درخشان کمونیسم و مرحله دوم آزمون دولت‌مداری (جالب، اما در نهایت شکست خورده)؛ همچنین باید از آن با نقد دقیق تمام ایده‌هایی استفاده کنیم که بر اساس پدیده‌هایی مانند آپیدمی می‌توانند به خودی خود در راستای چیزی باشد که از لحاظ سیاسی ابتکاری است. مهم‌تر از انتقال عمومی اطلاعات علمی در مورد آپیدمی، تنها نیروی سیاسی‌ای که برایمان باقی خواهد ماند، اظهارات و تصدیقات جدید در مورد بیمارستان‌ها و بهداشت عمومی، مدارس و آموزش برابر، مراقبت از سالمندان و مسایل مشابه است. اینها تنها مواردی‌اند که در ارزیابی نقاط ضعف خطرناکی که در وضعیت فعلی برجسته شده‌اند، احتمالاً بتوان برشمرد.

در این میان، باید علناً و بی‌محابا نشان داد که این به اصطلاح «رسانه‌های اجتماعی» بار دیگر ثابت کرده‌اند که در وهله نخست (مضاف بر نقش‌شان در پروار کردن بزرگ‌ترین میلیاردرهای زمان) محل ترویج معلولیت ذهنی

گرافه‌گویی، شایعه‌پراکنی‌های کنترل‌نشده، کشف «نوآوری‌ها» ی عهد دقیانوسی و حتی تاریک‌اندیشی فاشیستی‌اند. بیایید (حتی و به ویژه در انزوا) تنها برای حقایق علمی قابل اثبات و کنترل و چشم‌اندازهای مبتنی بر سیاستی نوین، با تجربیات بومی‌شده و همچنین اهداف استراتژیک آن اعتبار قائل شویم.

یادداشت‌ها

[۱←]

(-Kean Birch (۱۹۸۲ .

[۲←]

York University .

[۳←]

(-Ben Ehrenreich (۱۹۷۲ .

[۴←]

(-Sheri E. Berman (۱۹۶۵ .

[5←]

Barnard College .

[6←]

Democracy and Dictatorship in Europe: From the Ancien Régime to the Present .

(Day (۲۰۱۹

[۷←]

(-Alain Badiou (۱۹۳۷ .

[۸←]

The New York Times .

[۹←]

The Times .

[10←]

The Daily Mail .

[11←]

World Economic Forum .

[12←]

(Organisation for Economic Co-operation and Development (OECD .

[13←]

(International Monetary Fund (IMF .

[14←]

(Richard Acland Armstrong (1843-1905 .

[15←]

The Modern Review .

[16←]

Economic Journal .

[17←]

(Charles Gide (1847-1932 .

[18←]

(Maffeo Pantaleoni (1857-1924 .

[19←]

. world hedonistic؛ هدونیسم فلسفه مبتنی بر شادخواری و لذت‌جویی است.

[←۲۰]

Walter Lippman Colloquium .

[←۲۱]

Arnaud Brennetot .

[←۲۲]

La Librairie de Medicis .

[←۲۳]

. Ordoliberalism؛ (لیبرالیسم منضبط) شکل آلمانی لیبرالیسم اجتماعی (Social liberalism / left liberalism) است که بر دولت به‌عنوان حافظ بازار آزاد و ضامن نظم آن تأکید می‌کند.

[[۲۴←](#)]

(Milton Friedman (۱۹۱۲-۲۰۰۶ .

[[۲۵←](#)]

Farmand .

[[۲۶←](#)]

(Salvador Allende (۱۹۰۸-۱۹۷۳ .

[[۲۷←](#)]

Chicago School of Economics .

[[۲۸←](#)]

(Frank Hyneman Knight (۱۸۸۵-۱۹۷۲ .

[29←]

(Henry Calvert Simons (1899-1946 .

[30←]

(Jacob Viner (1892-1970 .

[31←]

(Aaron Director (1901-2004 .

[32←]

(George Joseph Stigler (1911-1991 .

[33←]

Bocconi School .

[\[34 ← \]](#)

(Luigi Einaudi (1874-1961) .

[\[35 ← \]](#)

Virginia School .

[\[36 ← \]](#)

(James McGill Buchanan Jr. (1919-2013) .

[\[37 ← \]](#)

(Gordon Tullock (1922-2014) .

[\[38 ← \]](#)

(Nancy K. MacLean (1959) .

[39 ←]

rentiership .

[40 ←]

(-Guy Standing (1998 .

[41 ←]

Development Studies at the School of Oriental and African Studies, University of .
London

[42 ←]

Money value .

[43 ←]

moments .

[←۴۴]

demand Effective؛ عبارت است از مقدار کالایی که خریداران در قیمت‌های موجود مایل و قادر به خرید آن هستند.

[←۴۵]

Yangtze .

[←۴۶]

Canute King؛ کانوت بزرگ، پادشاه انگلستان، دانمارک و نروژ در قرن ۱۱ میلادی، گاه نماد مستبدي متوهم است که تصور می‌کند قدرت‌های فراطبیعی دارد.

[←۴۷]

Federal Reserve .

[[۴۸←](#)]

Center for Disease Control .

[[۴۹←](#)]

(National Security Council (NSC .

[[۵۰←](#)]

(-Xi Jinping (۱۹۵۳ .

[[۵۱←](#)]

care .

[[۵۲←](#)]

economy Gig . به بخشی از بازار کار اشاره دارد که بر شغل‌ها و قراردادهای کوتاه‌مدت (موقت) متمرکز

می‌شود.

[←۵۳]

. (Andre Gorz ۱۹۲۳-۲۰۰۷)

[←۵۴]

. consumerism compensatory؛ وقتی افراد اختلافی بین خودِ فعلی و خود مطلوب را تجربه می‌کنند (عدم تطابق با خود) با مصرف کالا و خدمات می‌کوشند بر این اختلاف و ناراحتی روانی برآمده از آن، فایق آیند.

[←۵۵]

. socializing

[←۵۶]

. هر چیز دیگری که رخ دهد، شوک گسترده و فراگیر به ضرورت وجود حکومتی با قدرتهای گسترده از بین رفته است و تفاوت بین دولت‌های خوب و بد بیش از پیش به رسمیت شناخته می‌شود. اینکه حکومت‌ها بردهٔ منافع

صاحبان اوراق قرضه یا تأمین کنندگان مالی باشد (اتفاقی که از ۲۰۰۸، ۲۰۰۷ رخ داده)، ایده بدی از آب درآمد است؛ حتی برای خود تأمین کنندگان مالی.

[[۵۷←](#)]

class-quakes .

[[۵۸←](#)]

Netflix economy .

[[۵۹←](#)]

Binge watchers .

[[۶۰←](#)]

Detroit .

[←۶۱]

. (Bernie Sanders ۱۹۴۱-)

[←۶۲]

. این متن در تاریخ ۱۹ مارس ۲۰۲۰ منتشر شده است. سناتور سندرز در ۸ آپریل از مبارزات درون حزبی دموکرات‌ها برای انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۲۰ کناره‌گیری و در ۱۳ آپریل از کاندیداتوری جو بایدن حمایت کرد.

[←۶۳]

. Making America Great Again

[←۶۴]

. Zoom

[←۶۵]

[← ۶۶]

(François Marie Charles Fourier) ۱۷۷۲-۱۸۳۷ .

در متن اصلی به اشتباه نام ژوزف فوریه (Joseph Fourier)، ریاضی‌دان فرانسوی، آمده است.

[← ۶۷]

(Claude Henri de Rouvroy, comte de Saint-Simon) ۱۷۶۰-۱۸۲۵ .

[← ۶۸]

(Étienne Cabet) ۱۷۸۸-۱۸۵۶ .

[← ۶۹]

(Louis Auguste Blanqui / Louis Jean Joseph Charles Blanc) ۱۸۱۱-۱۸۸۲ .

[۷۰←]

(Pierre-Joseph Proudhon (۱۸۰۹-۱۸۶۵ .

از مجموعه آثار آنارشیستی پرودون، کتاب‌های فلسفه فقر: سیستم تضادهای اقتصادی (Philosophie de la misère) با ترجمه رضا اسکندری و مالکیت چیست: پژوهشی درباره اصل حق و حکومت (Qu'est-ce que la propriété) با ترجمه هومن کاسبی در نشر افکار منتشر خواهند شد.

[۷۱←]

Grundrisse der Kritik der Politischen Ökonomie / Fundamentals of Political Economy .
(Criticism (۱۸۵۷-۱۸۵۸

[۷۲←]

(Manifest der Kommunistischen Partei / Manifesto of the Communist Party (۱۸۴۸ .

[۷۳←]

(Massachusetts Institute of Technology (MIT .

[[۷۴←](#)]

(California Institute of Technology (CalTech .

[[۷۵←](#)]

Marx, Karl. (۱۹۷۳). Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy, .
translated by Martin Nicolaus, Penguin Books in association with New Left Review,
.pp. ۶۵۰-۷۱۰.

[[۷۶←](#)]

.socialists Ricardian؛ پیروان دیوید ریکاردو (David Ricardo) اقتصاددان بریتانیایی.

[[۷۷←](#)]

moving contradiction .

[[78←](#)]

surplus value .

[[79←](#)]

Upper West Side .

[[80←](#)]

(-Sasha Lilley (1975 .

[[81←](#)]

(John Locke (1632-1704 .

[[82←](#)]

(Adam Smith (1723-1790 .

[←۸۳]

(Friedrich August von Hayek (۱۸۹۹-۱۹۹۲ .

[←۸۴]

Mont Pelerin Society .

[←۸۵]

embedded liberalism .

[←۸۶]

strategy guns-and-butter؛ استراتژی‌ای که بنا بر آن دولت هم به تقویت نیروهای مسلح می‌پردازد و هم به امور اجتماعی و اقتصادی توجه می‌کند.

[←۸۷]

[←۸۸]

. تاچر نخستین بار در مصاحبهٔ ۲۳ سپتامبر ۱۹۸۷ با داگلاس کی (Douglas Keay) که با عنوان " Aids, education and the year ۲۰۰۰!" در هفته‌نامهٔ Woman's Own منتشر شد، عبارتی را به کار برد که می‌گفت: «چیزی به نام جامعه وجود ندارد» (There is no such thing as society). تاچر بعدها دو بار دیگر هم این عبارت را به تفصیل و با تعابیر متفاوت به کار برد که بعدها در سان‌دی تایمز، مورخ ۱۰ جولای ۱۹۸۸، هم منتشر شد.

[←۸۹]

(The National Union of Mineworkers (NUM .

[←۹۰]

Liverpool City Council .

[← ۹۱]

poll tax .

[← ۹۲]

. پل ولکر (Paul Volcker) در ژوئیه ۱۹۷۹ به ریاست بانک مرکزی امریکا منصوب شد و مبارزه با تورم را به دست گرفت. در اکتبر ۱۹۷۹ پل ولکر، رئیس بانک مرکزی امریکا، پایبندی به سیاست پولی و مالی کینزی را کنار گذاشت. نرخ بهره که به دلیل تورم منفی بود، در ژوئیه ۱۹۸۱ به ۲۰ درصد رسید و مثبت شد. رکودی عمیق، بی‌کاری، اخراج کارگران و ورشکستگی کشورهای بدهکار و تعدیلهای ساختاری شروع شد. حداقل دستمزد دولت فدرال در ۱۹۸۰ زیر خط فقر بود و تا ۱۹۹۰ به ۳۰ درصد زیر آن تنزل کرد.

[← ۹۳]

(Deng Xiaoping (۱۹۰۴-۱۹۹۷ .

[← ۹۴]

Forbes .

[[95←](#)]

(A Brief History of Neoliberalism (2005 .

[[96←](#)]

United Airlines .

[[97←](#)]

Enron .

[[98←](#)]

The World Bank .

[[99←](#)]

(World Trade Organization (WTO .

[[۱.۰.۰ ←](#)]

(Anastasio "Tachito" Somoza DeBayle (۱۹۲۵.۱۹۸۰ .

[[۱.۰.۱ ←](#)]

(Augusto Pinochet (۱۹۱۵-۲۰۰۶ .

[[۱.۰.۲ ←](#)]

Center Rockefeller؛ مجموعه‌ای از ۱۶ ساختمان تجاری و اداری در میدانی در محله منهتن، شهر نیویورک.

[[۱.۰.۳ ←](#)]

(John Davison Rockefeller Sr. (۱۸۳۹-۱۹۳۷ .

[[۱.۰.۴ ←](#)]

Bogota, Cali, Cartagena, Barranquilla, Medellin .

[1.5←]

Tegucigalpa .

[1.6←]

(-Juan Evo Morales (1960 .

[1.7←]

(-Sebastián Piñera (1949 .

[1.8←]

The Economist .

[1.9←]

[[۱۱۰←](#)]

. سیستم‌های حمل و نقل عمومی فرسوده را با یک بودجهٔ ظاهراً تمام‌نشدنی برای اجرای وضعیت نژادپرستانه را تصور کنید، در حالی که میلیاردرها از پشت‌بامی به پشت‌بام دیگری با بالگرد جابه‌جا می‌شوند...

[[۱۱۱←](#)]

(-Lenín Moreno (۱۹۵۳ .

[[۱۱۲←](#)]

functional constituencies .

[[۱۱۳←](#)]

(-Sebastián Piñera (۱۹۴۹ .

[←۱۱۴]

. نیویورک تایمز در کمال ادب نوشت: «به پیشنهاد شرکای وام‌دهی بین‌المللی»

[←۱۱۵]

. (Jovenel Moïse -۱۹۶۸)

[←۱۱۶]

. جدا از شقه‌های خاصی از خود جناح راست.

[←۱۱۷]

. (Partito Socialista Italiano (PSI

[←۱۱۸]

. (Partito Popolare Italiano (PPI

[[119←](#)]

(Benito Mussolini (1883-1945 .

[[120←](#)]

(Partito Nazionale Fascista (PNF .

[[121←](#)]

(Nationalsozialistische Deutsche Arbeiterpartei (NSDAP .

[[122←](#)]

Volksgemeinschaft .

[[123←](#)]

Gemeinnutz geht vor Eigennutz .

[124←]

New Deal Democrats .

[125←]

(Severe acute respiratory syndrome (SARS .

[126←]

(-Emmanuel Macron (1977 .

[127←]

double articulation of an epidemic .

[128←]

(-Édouard Charles Philippe (1970 .

Spartakusbund / Spartacus League .

تأثیرات اقتصادی و اجتماعی از فیلتر تبعیض‌های «برسوم» می‌گذرند که همه جا قابل رؤیت‌اند... این «طیفه‌ی کارگر جدید» در خط مقدم حاضر است و با باید بار بدل شدن به نیروی کاری را به دوش کشد که به خاطر شغل‌اش بیشتر در معرض خطر ابتلا به ویروس قرار دارد و با در پی سیاست تعدیل اقتصادی برآمده از ویروس، بدون هیچ منبع مالی از کار برکنار شود. این مسأله شکاف اجتماعی را تشدید می‌کند و این پرستی را برمی‌انگیزاند که چه کسی در صورت تماس با فرد بیمار با عفونت، می‌تواند خود را ایزوله یا قرنطینه کند، یا با بدون پرداخت مالی، درست به همان سبافی که امروزه زلزله‌های نیکاراگونه (۱۹۷۲) و مکزیکوسینی (۱۹۸۵) را «زلزله‌های طبقاتی» بنامیم. پیشرفت کووید-۱۹ ویژگی‌های یک همه‌گیری طبقاتی، جنسیتی و نژادی را به تمامی نشانم می‌دهد. در حالی که تلاش‌ها برای تحقیق و سنگ‌سازی موضوع به راحتی در لفاظی‌هایی چون «ما همه با هم هستیم» پوشانده شده‌اند. رویه‌ها، به‌ویژه از سوی دولت‌های ملی، انگیزه‌های شوم‌تری را نشان می‌دهند.



نشر افکار

۹۷۸-۶۲۲-۶۲۷۴-۹۴-۱

